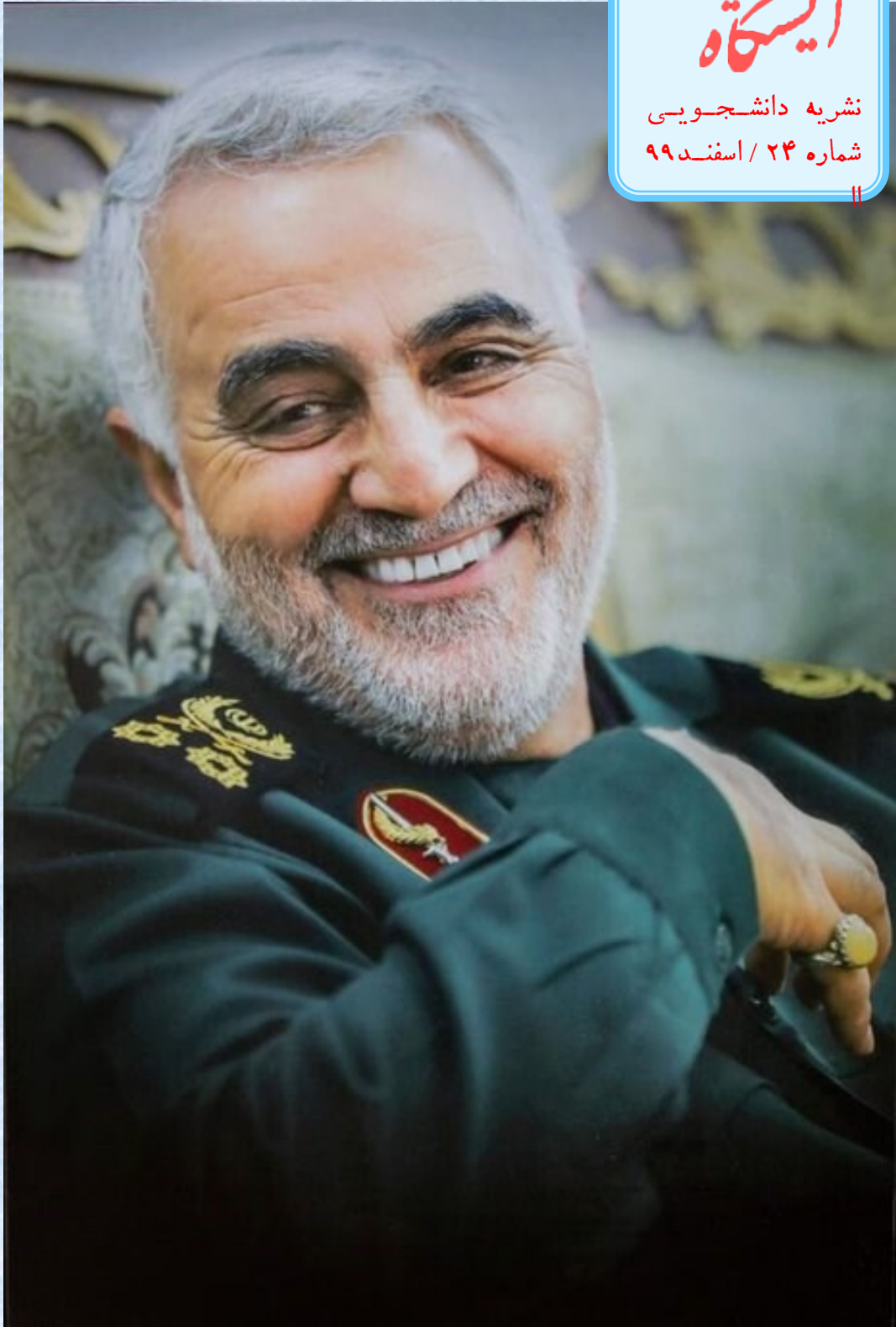


ایستگاه نیش

نشریه دانشجویی

شماره ۲۴ / اسفند ۹۹

||



سردار مجاهد، قهرمان ملی، کتاب مقاومت، عقیق، این آدم موندنی نیست، قاسم فرزند انقلاب، سهم بازار ایران در منطقه قدرت کلام، جایگاه پرستار در نگاه پرستار، زنگ خطر در پرستاری، تورهشت روزه، از تحریم تنباکو تا تحریم واکسن، همه چیز از یک سرماخوردگی شروع شد، پیکر زخمی، پرستاری در نگاه استاد، باید ادامه میدادیم، او مرگ را کشت، بکشید ما را، نگاه امیدوارانه، یک بام و دو هوا، ما کنکوری‌های نود و نه، شنبه رویایی، کرونا-کنکور و دانشگاه، ترمک مجازی، دانشجوی فضایی، دانش آموز دیروز، دانشجو امروز.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نشریه دانشجویی ایستگاه نیایش

شماره بیست و چهارم / اسفند نون و نه

عنوان: نشریه ایستگاه نیایش. شماره بیست و چهارم. اسفندماه نود و نه. صاحب امتیاز: حامد جعفری. مدیر مسئول: حامد جعفری. سردبیر: زهرا مرادی. هیئت تحریریه: نیکو احمدی، نگین کولیوند، فرانک ارجمندیان، سارا عسکری، فاطمه بی‌باک، بهار حقانی، مریم آجرلو، هانیه احمدی، مطهره نقاش‌زاده، رضوان ورچندی‌فرد، مبینا حاج‌ملایی، علی کریم‌زاده، محمدحسین محمدابراهیم، حسین جهانگیری، حسین معروفخانی، مهدی دامن‌افشان، امیرحسین محمودی، مبین جعفری، محمد رضا مصری، عکس روی جلد: محمد دلجو. طراح جلد و صفحه آرا: سید مهدی پورحسن.



اندیشه پیران و فکر و تجربه‌ی آنها آن وقتی به کار می‌آید که حرکت
جانانه‌ی جوانان وجود داشته باشد؛ پیشران حرکت انقلاب، جوانها هستند.

- ۴ سردار مجاهد
- ۶ قهرمان ملی
- ۸ کتاب مقاومت
- ۱۰ این آدم موندنی نیست
- ۱۵ قاسم فرزند انقلاب
- ۱۶ سهم بازار ایران در منطقه
- ۱۸ عقیق



- ۲۰ قدرت کلام
- ۲۲ جایگاه پرستار در نگاه پرستار
- ۲۴ زنگ خطر در پرستاری
- ۳۰ تور هشت روزه
- ۳۲ از تحریم تنباکو تا تحریم واکسن
- ۳۴ همه چیز از یک سرماخوردگی شروع شد
- ۳۷ پیکر زخمی
- ۴۰ پرستاری در نگاه استاد
- ۴۴ باید ادامه میدادیم



- ۴۸ او مرگ را کشت
- ۵۲ بکشید ما را
- ۵۶ نگاه امیدوارانه



- ۶۲ یک بام و دو هوا
- ۶۴ ما کنکوری‌های نود و نه
- ۶۶ شنبه رویایی
- ۶۸ کرونا، کنکور و دانشگاه
- ۷۰ ترمک مجازی، دانشجوی فضایی
- ۷۲ دانش آموز دیروز، دانشجو امروز

دعوت به همکاری ۷۴

سخن

سر د لیسر

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام به شما عزیزانی که تنها برای خواندن نیامده‌اید!

◀ سال نود و نه هم به سر رسید ...

به سال گذشته نگاه کن؛ به روزهای کرونایی که بوی مواد ضدعفونی و طم سیر، پیاز و دمنوش می‌داد. یادت می‌آید روزهایی را که هر ثانیه اش به اندازه یک سال می‌گذشت؟

شاید به یاد روزهای کنکور خود افتادید و یا اینکه خاطرات بغض آلود بر بالین بیماران را مرور کردید. خاطرات شیرینت را قاب کن به دیوار دلت و خاطرات تلخت را به ننه سرما بسپار. بگذار به بهانه‌ی

شکوفه های بهاری رنگ زندگیمان تغییر کند

یقین دارم در زندگی هر کس چراغ های راهنمایی وجود دارد که اتفاقی نیست؛

هر کدام از ما قصه ای نانوشته داریم که می‌تواند چراغ راه دیگری باشد.

نمی‌دانم چه شد که در این مسیر قرار گرفته‌ام، اما با تمام خستگی‌ها و موانعی که در این راه ایجاد شد،

یک سال گذشت و من روزی هزاران بار خداوند را شکر می‌کنم که کنار کسانی هستم که برای قلم

خود ارزش قائل‌اند و فقط برای خواننده شدن نمی‌نویسند.

بیست و چهارمین نشریه ایستگاه نیایش با لطف خداوند و همت شبانه روزی نویسندگان دانشگاه شهید

بهشتی (ره) به تحریر در آمده است.

برای به ثمر نشستن این نشریه انسان‌های بزرگی با ما همراه شدند که درد را ندیده‌اند بلکه با تمام

گوشت و پوست و استخوان خود لمس کرده‌اند و از رازهایی لب گشودن که شاید سال‌ها درون سینه

هایشان نهفته بود و به خاطرات سپرده شده بود و حالا این خاطرات، در این شماره از نشریه ایستگاه

نیایش نگاشته شده است، تا ما فقط خواننده نباشیم.

اگر شما هم می‌خواهید که فقط خواننده نباشید و کنار تیم تحریریه ایستگاه نیایش گام بردارید از طریق

راههای ارتباطی موجود در انتهای نشریه به ما پیام دهید .

زهرا مرادی
دانشجوی پرستاری

سردار مجاهد

امیرحسین محمودی
دانشجوی پزشکی

❖ دنیای امروز بیش از پیش به دهکده جهانی نزدیک شده است. مردم جهان با وجود مسافت های بسیار طولانی در فاصله هایی بسیار کم از یک دیگر ایستاده اند و نظاره گر آنچه برایشان مقدر شده هستند. تقدیری که به دست مستکبرین عالم بازنوشته شده و هرگونه تخطی از آن موجب سخت ترین برخورد هاست. دنیای امروز را تجارت و ثروت می چرخاند. ثروتی که از هر باید برسد و هیچ کس نباید سد رسیدن آن شود. ثروتی که کیف ترین صنایع را به کار می گیرد تا بیش ترین سود را در اختیار صاحبانش قرار دهد. آنچه که ما در آن زندگی می کنیم نیز بازی ثروت اندوزی دیگران است. پس دین، سعادت مندی و عزت نفس و بسیاری واژه های دیگر را در این بازی نمی توان تعریف کرد. دنیای امروز این ها را از انسانش انتظار ندارد.

❖ انقلاب اسلامی آمد تا معادلات دنیای امروز را به هم بزند و نظامی با ارزش های جدید بر مبنای اسلام حاکم نماید. جامعه ای که به دور از دعوها و درگیری های سیاسی و مادی به سعادت انسان بیانديشد و به سمت ظهور حرکت کند. اما با تلاش های دشمنان داخلی و خارجی همواره طی چهل و دو سال حیات انقلاب، دوگانه های مختلفی سد راه شده اند و راه انقلاب را با موانع مختلف مواجه کرده اند. بررسی این دوگانه ها در تاریخ انقلاب نشان می دهد که در بسیاری از مواقع از گفت و گو و هم اندیشی و هم افزایی نیرو های انقلابی جلوگیری کرده اند و باعث چند دستگی های مضر شده اند. در سال گرد پیروزی انقلاب اسلامی و دومین فجری که سردار رشید اسلام، قاسم سلیمانی در میان ما نیست. شاید پرداختن به یکی از ویژگی های مهم سردار خالی از لطف نباشد. ویژگی مهمی که نشان از سیاست و هوش بسیار بالای او در به ثمر نشاندن میوه انقلاب داشت و آن توانایی گفت و گو و هم افزایی با دیگران بود. گرچه این ویژگی خار چشم بسیاری شد و سال های سال او را خانه



◀ کارنامه سردار از زمان جنگ تا کنون پر است از مجاهدت‌های بی شمار. اما در این متن کوتاه به چند مورد از دوران جنگ سوریه اشاره می‌کنیم، دورانی که از نظر سیاسی و اقتصادی تنگناهای شدیدی بر کشور حاکم بود. هر که از دور مشاهده کند با ترکیب دولت مستقر، چالش‌های اقتصادی و منطقه‌ای، تلاش‌های مذاکره‌ای و مخالفت‌های داخلی و خارجی، حدس می‌زند که حفظ جبهه مقاومت طی حدود یک دهه اخیر سخت‌ترین مأموریت انقلاب بوده است. مواضع او در دوران مسئولیت هیچ گاه بر خلاف سیاست رهبری نبود. هیچ‌گاه کسی را متهم نکرد و با تندی کسی را دفع نکرد. حتی در مقابل افرادی که بیش‌ترین اختلاف نظر را با او در آشکار و پنهان داشتند نیز برخوردی خلاف وحدت نکرد. او حرف‌هایی زده که شاید اگر به مقام شهادت نرسیده بود و امروز می‌شنیدیم اصلاً با آن‌ها کنار نمی‌آمدیم. اما واقعیت چیست؟

◀ او در همین دوران بیش‌ترین تعامل را با تیم دیپلماسی خارجی ایران شکل می‌دهد و اثرات زیادی در روند مذاکرات ایرانی و مواضع مسئولین می‌گذارد. بیش‌ترین تلاش را برای اعتماد سازی بین ارکان کشور با محور مقاومت می‌کند و حتی مواضع سران مقاومت را نیز با هدف تقویت حاکمیت یک‌پارچه کشور تنظیم می‌کند. او با سعه صدر مثال زدنی تمام بد اخلاقی‌های دوران خودش را تحمل می‌کند و مخالفان را تبدیل به حامیان جدی می‌کند که از جمله آن پای کار آوردن وزارت‌خانه‌های دولت در جنگ سوریه و درگیری کردن مستقیم بسیاری از سازمان‌های داخلی است. بسیاری از گروه‌های شبه نظامی شیعه و غیر منطقه که همواره با ایران اختلاف نظر داشته‌اند و هیچ‌گاه همراه سیاست‌های ایران نبودند با تلاش‌های او زیر چتر وحدت آمدند و در کنار مجاهدان ایرانی ایستادند. او کسی بود که پرچم وحدت را در آشفته‌ترین شرایط منطقه بلند کرد.

باز کردن کانال‌های مالی امن و پایدار مختلف برای درآمدزایی ایران در منطقه از کارهای بسیار مهمی است که پرداختن به آن در این مجال نمی‌گنجد و نیاز به بحث مفصل تری درباره آن است. اما به قدر

است که پرداختن به آن در این مجال نمی‌گنجد و نیاز به بحث مفصل تری درباره آن است. اما به قدر اشاره کافی ست که صادرات گاز ایران به عراق حاصل تلاش‌های او طی چندین سال گذشته است. صادرات گازی که هنوز بعنوان یک منبع درآمدی بسیار مهم محسوب می‌شود و غیر قابل تحریم است.

◀ محدود کردن توانایی‌های شهید سلیمانی به هوش نظامی و مسائل امنیتی شاید ظلمی باشد که به واسطه آن هیچ‌گاه نتوانیم او را درست بفهمیم. لذا اشاره متن به مسائلی که ذکر آن رفت، شاید پنهانی باشد برای جور دیگر دیدن آن مرد بزرگ. مردی که تعریف‌های ما از لیاقت، تلاش و انقلابی‌گری را عوض کرد. کسی که نحوه و محل شهادتش تا تشییع و تدفینش همگی نشان از عظمت و شکوه شخصیت او داشت. گرچه آزمون انقلابی‌گری هیچ گاه تمام نمی‌شود و نباید فکر کرد که ایمان آوردن به گفتن است و امتحانی در پی آن نیست. به امید آن که در نزدیک شدن به سیره شهدا به ویژه آن شهید عزیز موفق باشیم.

قهرمان ملی

◀ پلک‌هایم سنگین و بی رمق شده بود. ساعت‌ها را نگاه کردم، چیزی به اذان صبح نمانده بود. وسایل را به نگهبانی هتل تحویل دادیم و خودمان را برای نماز به حرم رساندیم تا بعد از زیارت نوبرانه و صبحانه‌ی مفصل به هتل برگردیم. وسط بهشت بودم، مسجد گوهر شاد. جایم را طوری انتخاب کردم که بعد از نماز برگردم و به گنبدش خیره شوم و مثل همیشه زمزمه کنم: «گنبدت ضرب المثل‌های مرا تغییر داد، هر که بامش بیش برفش نه، کیوتر بیش‌تر» سلام نماز را که دادم، مشغول تسبیحات شدم اما انگار یک چیزی سر جایش نبود! فضایی که همیشه آرامشش طوفان دردهایت را فرو می‌نشاند، این‌بار تلاطمی غریب داشت. راس ساعت شش بود که صدای پیامکی رشته‌ی افکارم را پاره کرد. امیر حسین بود، بنا بود محل قرارمان را خبر دهد؛ ولی...

– «حاج قاسم رو زدن»

◀ خبر هر چقدر کوتاه‌تر باشد هولناک‌تر است! لب‌هایم از حرکت ایستادند و پرنده‌ی خیالم به پرواز در آمد! زمانه، زمانه‌ی تردید است. شایعه‌ی زدن فرمانده می‌توانست حربه‌ای جنگی باشد تا در بحبوحه‌ی جنگ پای سربازان را سست و قلبشان را بلرزاند، درست مثل اُحد! یا شاید اصلاً مجروح.

– «شهید شده!»

◀ گرمای انتشار سریع خون در پشت سینه‌ام را احساس می‌کردم. پیامک دوم مانند گلوله‌ای درست به مرکز احساساتم برخورد کرده بود! شاید تا قبل از آن فکر می‌کردم صرفاً برایم قهرمانیست ملی که تمام روایت‌های واقعی و افسانه‌ای جنگ‌آوری‌ها و شجاعت‌هایش برایم باور پذیر بود. بهانه‌ای برای غرور و سربلندی! اما بغضی که پنجه‌هایش را دور گلویم حلقه کرده بود نظر دیگری داشت.

محمدحسین حبیبی
فیزیوتراپی
کارشناس





خودم را در چهاردهم خرداد سال شصت و هشت می‌دیدم. پدرم بارها وصفش کرده بود. یتیم شده بودیم! یتیم یعنی طفل بدون پدر، دهخدا می‌گوید! یعنی نمی‌دانی بعد از او چه می‌شود؟! جنگ؟ حمله‌ی آمریکا؟ کودتا؟ ترور؟ اصلاً اسلامی باقی می‌ماند؟ مگر کسی می‌توانست جای خالی سید روح الله را پر کند؟ اسمش برای مان قوت قلب بود. نفسش مسیحایی، چهره اش مملو از اقتدار رهبری، چشم‌هایش...

راستی چشم‌هایشان!

می‌گویند اگر عاشق کسی باشی؛ رفتارت، گفتارت و حتی چهره‌ات شبیه او می‌شود! عشقی که از شناخت می‌آید و شناختی که بستگی به قد آدم‌ها دارد. از من می‌شنوید؛ سعی کنید همیشه یک دوست قد بلند داشته باشید تا در شلوغی‌ها و معرکه‌ها سری بلند کند و ته ماجرا را ببیند، که اگر چیز دندان‌گیری نبود دستتان را بگیرد و شما را به معرکه‌ای جذاب‌تر ببرد. ما قد کوتاه‌ها فقط حاجی را می‌شناختیم، شناختی که مقدمه‌ی عشق است! پیش خود می‌گویم شاید خدا شاخه‌ای از نخلش را پایین آورده بود تا جلوی چشمان‌مان که بهانه‌ای نماند که بعدها بگوییم دست ما کوتاه و خرما بر نخیل! شاخه را که بگیری قدت هم بلند تر می‌شود. شُکرش! حاجی قدش بلند بود، خیلی بلند!

کتاب مقاومت

الان که این یادداشت نوشته می‌شود تقویم روزهای آخر دهه نود را سپری می‌کند، دهه‌ای که در دل خود رشادت‌ها و افسانه‌سرایی‌های بزرگ‌مردانی را داشت که تا ابد اسم و رسمشون در حافظه تاریخ خواهد ماند، مدافعان حریمی که مثل پروانه‌ای به دور شمع معشوق خود چرخیدند و در این راه سوختند و شهید شدند. در سال‌های ابتدایی این دهه طوفان سیاه و خوفناکی به نام داعش کشورهای عراق و سوریه را دربرگرفت و بذر خوف و وحشت را در دل‌های مردم کاشت؛ ولی قصه همان جور باقی نماند و مدافعان حرم هم‌چو سدی محکم جلوی آن طوفان سیاه ایستادگی کردند و آن قبیله خون‌خوار و خون‌ریز را سر جای خود نشاندند و دوباره امید و شادی رو به دل‌های مردم برگرداندند.

حالا که یکی دو سال از آن روزها می‌گذرد ادبیات مقاومت بیش‌تر متوجه این پدیده شده و در این سال‌ها کتاب‌ها و فیلم و مستندهای بسیاری درباره این موضوع منتشر شده است، اگرچه هنوز شاید به اندازه سر سوزنی از زیبایی‌ها و جنبه‌های مختلف این اتفاق زیبا سخن گفته نشده‌است. یکی از کتاب‌هایی که در این موضوع چاپ شده کتاب "جاده یوتیوب" اثر آقای محمدعلی جعفری است. کتابی که به صراحت می‌توان گفت وقتی با آن همراه می‌شوید منظر و دید تازه‌ای نسبت به اتفاقات سوریه و شرایط جنگ با داعش و حال و احوال مدافعان حرم به شما می‌دهد. در این سال‌ها بیش‌تر آثاری که تولید شده است از دید احساسی و معنوی به این موضوع نگاه کرده‌اند، ولی این کتاب یک نگاه واقع‌بینانه-ای به شما می‌دهد، مخاطب با خواندن این کتاب انگار شخصا خودش راهی یک سفر سوریه می‌شود، نه یک سفر عادی بلکه یک سفر جنگی با تمام پیچ و خم‌هایش، تجربه یک تور سوریه‌گردی با محوریت مدافعان حرم و به خصوص "شهید محمدحسین محمدخانی" یا همان ابوعمار معروف.

مبین جعفری
دانشجوی پرستاری



نشریه ایستگاه نیایش
شماره ۲۴ / اسفند ۹۹



🔸 کتاب «قصه دلبری»، کتاب دیگری از نویسنده درباره‌ی این شهید است که در آن با زندگی شخصی شهید آشنا می‌شدیم و در کتاب جاده یوتیوب با زندگی جنگی شهید، در قصه دلبری از زبان همسر شهید با ابوعمار هم‌قدم می‌شدیم و در این کتاب از زبان هم‌زمان شهید، چه ایرانی و چه عراقی و چه سوری با او همراه هستیم و به تک تک جاهایی که شهید حضور داشتند و اثری آفریدند سر می‌زنیم، از محل استراحت و اسکان تا محل تربیت نیروها و در نهایت مقتل شهید. در کل کتاب، کتاب روان و شیرینی است و به راحتی می‌توان آن را در فاصله کوتاهی مطالعه کرد و لذت برد، شاید در زندگی سوریه رفته باشید و شاید در آینده سفر کنید ولی یقیناً هیچ وقت تجربه چنین سفر سوریه‌ای را نخواهید داشت، پس این کتاب را بخوانید و از راه خیال با نویسنده راهی این سفر زیبا و هیجان‌انگیز شوید.

این آدم

موندنی نیست!

فاطمه بی باک
دانشجوی پرستاری

لطفا خودتان را معرفی کنید.

مریم شکری هستم، همسر مدافع حرم، آقا رضای حاجی زاده.

در مورد شهید بزرگوار برایمان بگویید.

شهید رضا متولد ۱۳۶۶/۱۰/۰۶ هستند، و در خانواده سنتی و مذهبی به دنیا اومدند و رشد کردند. دوران دبیرستان، رشته فنی معماری خواندن و در ۱۸ سالگی آزمون سپاه رو دادند و وارد ارگان سپاه پاسداران اسلامی شدند. زمانی که ما ازدواج کردیم، دانشگاه رفتن و کارشناسی حقوق، گرایش علوم ثبتی را تحصیل کردند. ۱۸ سالگی وارد سپاه شدند، ۲۱ سالگی ازدواج کردند و دو فرزند هم دارند، یک دختر به نام "فاطمه حلما" و یک پسر به نام "آقا محمد طاهرا".

در رابطه با شیرینی‌ها و تلخی‌ها و سختی‌های زندگی با شهید حاجی زاده برایمان بگویید
خصوصاً زمانی که در جبهه‌های مقاومت حضور داشتند؟

زندگی با یک آدم مذهبی، اگر ایمان واقعی به دین و خدا داشته باشه، خیلی شیرینه. هر چه قدر هم سختی داشته باشه، در کنار مهربانی، اخلاق و رفتار فرد مقابل، همه‌ی سختی‌ها شیرین می‌شه. شبی که شهید حاجی زاده اومده بودند برای خواستگاری بنده، نه من چهره ایشون رو دیدم و نه ایشون من رو، اما از حرف‌هاشون متوجه شدم که این آدم موندنی نیست

میهن‌ها ویژه راهبان نور سال نود و پنج دانشگاه شهید بهشتی بودند، از آن جایی که ما ورودی نود و شش بودیم توفیق حضور نداشتیم. در میان حرف‌هایمان با سال بالایی‌ها تعریفشان را بسیار شنیده بودیم، صحبت‌هایشان از زبان بقیه هم شنیدنی بود و بر قلب رسوخ می‌کرد، انگار فانوس راه خودمان را پیدا کردیم و دنبال پرتوهای آن می‌گشتیم. عجیب‌تر از همه چیز، سن نزدیکشان به سن ماست.

دوران راهنمایی و دبیرستان کتاب‌های دفاع مقدس را بسیار می‌خواندم اما آن‌ها در دهه و دورانی دگر زندگی کرده بودند و حال و هوای‌شان از عصر و زمان ما متفاوت بود. خانم شکری، همسر شهید مدافع حرم رضا حاجی زاده، در حوالی دهه هفتاد متولد شدند و توفیق همسری یک شهید مدافع حرم را داشتند و شاید از آن بالاتر، صبر دوران مفقود الجسد بودن شهیدشان را با دو فرزند خردسال چشیده‌اند. حالا توفیق دقایقی هم صحبت شدن با اسوه مقاومتی چون ایشان را پیدا کردیم.

مصاحبه با سرکار خانم شکری، همسر شهید
مدافع حرم رضا حاجی زاده



و به مقام به شهادت می‌رسد. هر زندگی دنیایی و مادی مشکلات و سختی خودش رو داره، اما خدا رو شاهد می‌گیرم که رنج و سختی اون زندگی ذره‌ای من رو ناراحت یا پشیمان نکرد. اون قدر که خودش و وجودش پربرکت و پر از آرامش بود و واقعا این جمله که حضرت علامه می‌فرمایند شهدا در زمانی که زنده بودند و زندگی می‌کردند، از اولیاء الله بودند، من این رو در زندگی هشت نه ساله با شهید رضا لمس کردم و درک کردم که چه قدر یک آدم می‌تونه با دیگران فرق کنه!

خب ایشون پاسدار بودند و بحث درآمد و حقوق‌شون و این که نبودند، وجود داشت. زمانی که ما عقد کردیم، سه روز بعد عقد

رفتند و یک ماه بعد اومدند و این یک ماه نبودن‌ها نه ماه ادامه داشت و به ازای هر یک ماه هم فقط یک هفته مرخصی داشتند و می‌اومدند شمال پیش من. بعد از اینکه عروسی کردیم، رفتیم سر خونه زندگی‌مون، دوباره بیست و پنج روز، سی روز می‌رفتند، و خب این ماموریت‌ها برای زن سختی‌هایی رو به وجود میاره، چون زندگی زناشویی رو دو نفر می‌چرخوند، اما آقازها اکثرا نبودند و ماموریت‌ها و دوره‌های آموزشی مختلف می‌رفتند. یادم هست که یک‌دفعه به ایشون گفتم، آقا رضا میشه اینقدر ماموریت نرید و بیش‌تر پیش ما بمونید و ایشون در جواب گفتند: "خانم من این همه آموزش دیدم (ایشون تکاور بودند) دلت میاد استفاده نکنم؟ این‌ها بیت‌المال هست که برای من خرج شده و من باید یک روزی اون رو استفاده کنم." همیشه مرز بودند، سیستان بلوچستان، زاهدان، ارومیه، سیلوانا و اون قدری که جاهای مختلف می‌رفت، نقاط مرزی رو حفظ شده بودم. یادم هست که به هیچ‌وجه از سختی‌های کاریش برای من تعریف نمی‌کرد، می‌پرسیدم آقا شما می‌رید اون‌جا چه کار می‌کنید؟ می‌گفتند: "هیچی خانم، خوش می‌گذره، فوتبال بازی می‌کنیم با بچه‌ها، دور همیم!" در صورتی که با جونش بازی می‌شد و چقدر اون زمان در درگیری با اشرار و قاچاقچی‌ها در مرز شهید می‌دادیم، اما اصلا گلایه نمی‌کردند و همیشه راضی بودند به آن چه که خداوندش می‌خواد.

دو نفر که باهم ازدواج می‌کنند یک سری صفت‌هایی رو از هم کسب می‌کنند، مهم‌ترین صفتی که در هم‌نشینی با شهید پیدا کردید چه بود؟

گذشت و اخلاص! اخلاص خیلی زیادی داشت، همه کارهاشون برای خدا بود. خدا آقا رضا رو در مواردی امتحان کرده بود که مطمئنا فقط آدم مومن می‌تونه این‌ها رو بگذرونه و کنار بیاد. من گاها زندگی‌مون رو مرور می‌کنم، می‌گم چه قدر به خدا نزدیک بود، در حقش بدی‌ها و به قول معروف نامردی‌هایی می‌شد اما می‌گذشت، به راحتی هم می‌گذشت، مثلا نمی‌گفت، عه من فلان‌جا ضرر کردم، حق من نبود، اصلا این‌طور نبود. واقعا در کار خودش اخلاص و گذشت داشت. شاید بدترین کار و ناراحتی در حقش صورت می‌گرفت اما ایشون خیلی راحت می‌گذشتند و می‌گفتش که خدا برای آدم تصمیم می‌گیره و خدا عزت رو به آدم میده.

من این جمله‌شون هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم که می‌گفتند: "خدا بخواد بزرگت کنه، خدا میکنه، خدا بخواد عزت بده، خدا میده، بخواد ذلت بده، خدا ذلت میده." من واقعا به این‌ها فکر می‌کنم، میگم آدم باید چقدر خلوص داشته باشه، ببینید گفتن این حرف‌ها خیلی راحت هستش، اما خدا یک زمانی انسان رو در موقعیت می‌ذاره و می‌گه بیا، این‌همه حرف زدی، شعار دادی، حالا ببینم چند مرده حلاجی!

ویژگی‌های بارز شهید را بگویید.

جدا از اخلاص و گذشت که گفتم، چند ویژگی دیگه که برای امثال من نوعی که درگیر زندگی هستیم و نمی‌تونیم بگذریم از خیلی چیزها، مفید هستش رو میگم. همه‌ی این ویژگی‌ها همان اصول دین و فروع دین هستش، که اگر ما این‌ها رو رعایت کنیم، عاقبت به خیر هستیم. اولین مورد نماز اول وقت. یادم نمیداد جای باشیم، چه بیرون و چه مسافرت، که صدای اذان رو که می‌شنید، پا نشو و نماز اول وقت نخونه. هر کاری که دستش بود، می‌گذاشت کنار و حداقل اون چهار رکعت رو به وقتش می‌خوند، چهار رکعت ظهر مثلا.

مورد دوم، دائم الوضو بودن. تا آب می‌دید وضو می‌گرفت، بر عکس من که هر وقت آب

می‌بینم می‌خورم، ایشون وضو می‌گرفت. دقیقا هر وقت ما می‌رفتیم بیرون، یه مکان‌هایی که آب‌سردکن هست، من وایمیستادم آب می‌خوردم و ایشون هر وقت شرایطش پیش می‌ومد، البته از آب سرد کن که نه، وضو می‌گرفتند و من می‌گفتم بابا تو وضو داری، می‌گفتند نه وضو تو وضو نوره، مورد سوم احترام والدین، حتی در موارد عادی و طبیعی که اختلاف نظر بین عروس و مادر شوهر پیش می‌ومد، من به ایشون می‌گفتم، می‌گفتند که مادر، درسته حق باشماست، اما مادر، شما بگذر و نمی‌خواد درموردش صحبت کنیم. گاهی میشه، پدر و مادر یک حرفی می‌زنند، شاید حق با فرزند باشه، اما ایشون یک‌طوری برخورد می‌کرد و جمع می‌کرد که با احترام نه با تمسخر و لحن بد که باشه، و درنهایت می‌گفت حق با شماست، حتی اگر نبود. هیچ وقت یادم نمیداد صدایش رو برای پدر و مادرش بلند کرده باشه. اختلاف نظرهایی که بود و خدا در این رابطه خیلی امتحانش می‌کرد، و من واقعا نگاه می‌کردم ببینم چطور برخورد می‌کنه و چقدر احترام نگه می‌داره و میدیدم که چطور محترمانه برخورد می‌کرد.

مورد چهارم انس با قرآن، اونقدر با قرآن مانوس بود که من حسادت می‌کردم. به هر مشکلی که برمی‌خوردم، مثلا پسر امروزیاد زمین می‌خورد، ایشون قرآن رو با نیت پیدا کردن مشکل و علت مشکل باز می‌کرد و یک صفحه قرآن رو می‌خوند و خودش تفسیر می‌کرد و می‌گفت ببین خانم مشکل کار ما این جاست و به فلان دلیل و همیشه پیش خودم میگم، خدایا پجوری به این درجه رسید. من هم گاهی به یاد آقا رضا میگم، خدایا من این مشکل رو دارم، تو بیا برای من چاره کن، من رو آروم کن، قرآن رو به نیت آقا رضا باز می‌کنم. بابت نمیشه بارها با مشکلات مختلف برخورد، هر بار حتی با خوندن صفحه تکراری، یک پیامی به ذهنم اومد که ای بابا مشکل کار من اینجاست و من باید اینکار رو بکنم و انگار خدا همون لحظه یک

کلیدی بهت میده. مورد پنجم که خیلی بهش ارادت داشت، حضرت آقا و بحث ولایت بود. تا تلویزیون آقا رو نشون می‌داد، بی برو برگرد مثل یک سرباز، وایمیستاد پای تلویزیون که ببینه آقا چی میگن و واقعا در این مورد خیلی خاص بودند.

خط قرمز ایشان در تربیت فرزندان چه بود و چه تاکیداتی در این زمینه برای شما داشتند؟

همواره می‌گفت که به بچه‌ها یاد بده که با خدا باشند، هیچ‌کسی جز خدا و ولایت برای بچه‌ها مهم نباشه. در مورد بحث حجاب، فاطمه ما موهای نرم و بلندی داره، آقا رضا خیلی نازش می‌کرد و بوشش می‌کرد و هر موقع که ما می‌خواستیم بریم بیرون و می‌خواستیم روسری سر فاطمه بکنم، میگفت: نه ولش کن، بزار بچه تا وقتش آزاد باشه. این بچه این‌قدر این نوازش‌ها تو ذهنش مونده و هر وقت من می‌خواستیم روسری براش بزارم، انگار از روسری بیزار بود. آخری‌ها که مراسمی می‌رفتیم، می‌گفتند بچه شهیده چرا روسری نپوشیده، دیگه این قدر از این حرف‌ها شنیدم دیگه بیخیال شدم.

ولی الان الحمدلله بچه می‌بینم که این روند رو مادر خودش انجام میده، خودش اومده تو این راه و دلش می‌خواد که روسری بزاره و چادر بپوشه. میگم خدایا چه قدر خوب آقا رضا می‌دونست، من اگر از اول تاکید می‌کردم که روسری رو بگذاره، بچه زده می‌شد. در صورتی الان که دیگه خودش میگه روسری بگذارم، میگم ماما خودت میدونی، خودت میتونی انتخاب کنی. واقعا این مسئله رو از آقا رضا دارم، به خودم بود می‌گفتم از اول روسری بگذاره که عادت کنه اما دیدم نه روش پدرش موثر تر بوده.

جرعه سوریه رفت ایشون از کجا خورد، قبل از ازدواج بود یا بعد از ازدواج؟ وقتی متوجه شدید چه حسی داشتید؟

آقا رضا همونطور که گفتم از هجده سالگی وارد سپاه شدن، ایشون در گردان امام سجاد علیه السلام صد و پنجاه و پنج تکاوری، لشکر بیست و پنج بودند. همه ماموریت‌هایی که می‌رفتند داخل کشور بود و مثل نیروهای قدس نبود که بخواد جای دیگه برن. سال هشتاد و هفت که ما عقد کردیم بحث اشرا و قاچاقچی بود و آموزش‌ها و ماموریت‌هایی که می‌رفتند محدود به همین‌ها بود، تا زمانی که سال نود و دو حضرت آقا در یکی از سخنرانی‌هاشون گفتند که ما به سوریه کمک مالی و نظامی می‌کنیم. اون زمان تازه فاطمه حلما به دنیا اومده بود و زمان بارداری و حتی به دنیا اومدن محمد طاهار نبود. کلیپ‌ها و فیلم‌های مربوط به داعش و جنایت‌هاشون رو به من نشون می‌داد. من می‌گفتم این‌ها رو به من نشون نده اون یک کشور دیگه‌اس، نیروی نظامی داره و خودش میتونه دفاع کنه و نخواه که من رو قانع کنی که اجازه بدم و بری. می‌گفت: نه بابا، این‌ها رو نشون میدم که در جریان باشی.

یکی از شب‌های محرم که روضه رفته بودیم، به من گفتش که، روضه چه حس و حالی داشتی؟ گفتم: خب اشک ریختیم و می‌گفتم که آقاجان، خانم زینب کاش ما بودیم و کمک می‌کردیم و نمی‌گذاشتیم که به اسارت برید و ما پیش مرگتون می‌شدیم. بعد ایشون به من گفتند، که مگر الان با اون زمان فرق می‌کنه؟ گفتم: یعنی چی؟ گفتم: می‌خوام بدونم تو بین الان و اون زمان فرقی می‌بینی؟ گفتم: آره گفت: نه خانم! الان هم مثل زمان امام حسین علیه السلام هستش، و فرقی در امام زمانش هست.

امام زمان اون موقع اباعبدالله بودند و امام زمان الان ما حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف هستش.

اون زمان بحث اسلام بود، الان هم بحث اسلامه، پس ما باید بریم از اسلام دفاع کنیم و نباید به این خط مرزی نگاه کنیم.

وقتی این حرف رو زد و با اون عقاید و طرز فکری که خودم داشتم، یک لحظه شرمند شدم، موندم که چی بگم، و قلبا اون شب به رفتنش راضی شدم. از اون شبی که اون حرف رو گفتند تا اعزام شدنش که سال نود و چهار بود یکی دوماه بیش تر نگذشت.

خودتان را چه قدر پشتیبان شهید حاجی زاده به عنوان شهید مدافع حرم می دانستید؟

حمله بر خودستایی نباشه، اما اگر ما راضی نبودیم موقع رفتنشون می تونستیم جلوشون رو بگیریم و خب ما هم دوست داشتیم که در این مسئله سهیم باشیم، کار کم و کوچکی نبود. ما هم یه قول و قراری با خدا و امام زمان روحی و ارواحنا فداک داشتیم. وقتی سیره شهدای دفاع مقدس به روایت همسران شون رو می خوندم، یکی از حسرت های زندگی من بود و واقعا همسر شهید بودن خیلی سخته.

مطمئنا همراهی و همکاری شما در رسیدن شهید حاجی زاده به این مقام و جایگاه ارزشمند بسیار موثر بوده است، یقینا این همکاری و همراهی سخت بوده، خصوصا به واسطه شغل ایشان و حضورشان در جبهه مقاومت. چه چیزی شما را در این شرایط سرپا نگه می داشته؟

اگر بحث دین رو بگذاریم کنار، به عنوان یک انسان برای نجات یک انسان دیگه، نمیتونه آدم بی تفاوت باشه به این مسئله و اتفاقاتی که دورش میگذره. از همه این ها مهم تر امنیت خودمون بود، امثال شهید حاجی زاده ها و امثال شهدای مدافع حرم، زمینه جنگی و محیط جنگی رو از کشورشون دور کردند. اگر این ها نمی رفتند و این جنگ رو در نطفه خاموش نمی کردند، مطمئنا میومدند در کشور ما. اگر هزار تا خانواده بی همسر و بی بچه و یا یتیم شدند، اگر جنگ به کشور خودمون می رسید، این هزار تا شاید به توان ده می رسید. همان طور که در دفاع مقدس ما چندین هزار شهید دادیم.

آیا شهید در زمان حیات با برکتشان در مورد مسئولیت شما و فرزندانان پس شهادت ایشان، صحبتی کردند؟

آقا رضا این اواخر قبل از شهادتشون مکرر می گفتند: تو تک یل ام البنین باید باشی. واقعا بعد از شهادتشون حس می کنم که همه سختی های زندگی صفر تا صدش با خودمه. همیشه می گفت "خدا رو ببین!" و شکر خدا، واقعا همه ی این سختی ها برای من شیرینه. در مورد بچه ها خواسته بودند که این هارو به ثمر به رسونم و با خدا بار بیارم و می گفتند در جامعه طوری رفتار نکنیم که راه شهدا و راه ولایت زیر سوال بره.

هیچ وقت آرزو کردید جای شهید حاجی زاده باشید؟ (اگر بله، کی و کجا؟)

بله، زمانی که برای آقا رضا قبل از پیدا شدن جسدشون و مفقود الجسد بودن، یک یادبودی گذاشتیم، داخل قبر یک دست لباسشون رو گذاشتم. وقتی اون لباس رو داخل قبر گذاشتم، گفتم ای کاش من به جای تو بودم.

ترس از دست دادن شهید را داشتید یا خیر؟

همیشه در دلم و وجودم بودم. من خیلی روی شهید حاجی زاده حساس بودم، خیلی در مورد بحث محرم و نامحرم خیلی حساس بودم و ایشون هم به شدت این مسئله رو رعایت میکردند. تا زمانی که ضرورت نداشت، با خانومی سلام و احوال پرسی نمی کرد. من اونقدر بهش وابسته بودم و دوستش داشتم و متقابلا ایشون همین طور بود و وقتی به من

نگاه می کردند قند توی دلم آب میشد. اونقدر دوستش داشتم همیشه می گفتم، خدایا این لبخنده همیشه واسه منه ها. بعد از شهادت دوستشون خیلی مضطر بود، یک شبی هم زمان با هم خواب دیدیم. من خواب دیدم انگاری آقا رضا رفته زن گرفته، بعد من نگاهش می کنم، به پاش میوفتم، میگم رضا منکه اینقدر تورو دوست داشتم تو ام همینطور، این چکاری بود کردی؟ اینقدر زجه میزنم و گریه می کنم، با ترس از خواب پا شدم. براش تعریف کردم که چنین خوابی دیدم، بعد اون گفت که تو نمیدونی، من چه خوابی دیدم، انگار که برات شهادت رو داخل خواب گرفته بود. هر چقدر اصرار کردم که خوابش رو تعریف کنه، تعریف نمی کرد، تازمانی که می خواست بره، اون شب قبل اعزام تمام مشخصات اتفاقاتی قرار بود براش بیوفته و اینکه چطور میاد یا نمیداد به من گفت.

زمانی که آقا رضا به شهادت رسیدند و خبر قطعی شهادت به من رسید و داشتم ناله می کردم و زجه می زدم، یک مرتبه زجه داخل اون خواب اومد در ذهنم و گفتم چقدر این زجه شبیه همون زجه هست، اونقدر من اونجا ترسیده بودم که خیس عرق از خواب پریدم. اون موقع متوجه شدم که آهان اون خواب تعبیرش گرفتن آقا رضا از من بود که این شهادت رو من اینجوری حس کرده بودم و وقتی عکس های با لبخند آقا رضا همه جا هست و به در و دیوار شهر زدند، دنیا رو سرم خراب شد، گفتم نامرد این خنده ها فقط واسه من بود، تو که اینقدر رعایت میکردی، الان که همه این خنده های شمارو دیدن!!

همسر شهید مدافع حرم بودن قبل شهادت سخت تر است یا بعد شهادت؟

یقینا بعد از شهادت. بحث شهادت یکسری سختی هایی داره، هم اینکه همسر شهید باشی و در این جامعه زندگی کنی و هر کس به یک دیدی نگاه می کنه و برانداز می کنه و حتی در مورد زندگی من همسر شهید تصمیم می گیره، شایعه ایجاد می کنه، حتی تهمت

لطفا در مورد آن دیدار برایمان بگویید؟

❖ یک دیدار بسیار صمیمی، دل‌نشین، باصفا و به معنای تکه‌ای از نور. زمانی که ایشان من رو دیدند، گفتند، شما دختر شهید هستید؟ گفتم: نه حاج آقا، همسر شهید هستم. خیلی ناراحت شدند، خیلی! گفتند: من بیش‌تر از شهدا، برای همسران شهدا ناراحت میشم، مخصوصا اگر همسرشون جوان باشه. پرسیدند: بچه هم دارید؟ گفتم: بله حاج آقا دوتا بچه دارم. با حالت تعجبی گفتند: دوتا! کجا هستند بچه‌ها؟ بچه‌ها هم اون زمان گریه می‌کردند، گفتند: او چه بچه‌هایی! رو کردند به مادر شوهرم، گفتند: حاج خانم هوای دختر من رو داری؟ گفتند: بله بله، کلی هم تعریف کردند. اون قدر نسبت به حرف حاج آقا شوق پیدا کردم، قند توی دلم آب شد. برای من یک دست نوشته‌ای نوشتند و روی عکس شهید رضا هم دست‌خطی نوشتند. من یک بطری آب همراهم بود، گفتم حاج آقا میشه از این بطری آب معدنی یک کمی بخورید.

با تعجب گفتند: من بخورم؟!

گفتم: بله.

مقداری از آب خوردند، که من اون آب معدنی رو نگه داشتم و به محمد طاهّا و فاطمه حلما دادم.

پیش خودم گفتم به برکت این آب، محمد طاهّا بخوره، در وجودش یک جنمی مثل حاج آقا به وجود بیاد.

خواسته‌تان از شهید حاجی‌زاده چیست؟

❖ دست مارو بگیرند...

ما رو فراموش نکنند، اونقدر دورش دختر ریخته (با خنده)، به عنوان رفیق شهید، بعد به خوابشون میاد، میان تعریف می‌کنند، آی من حرص می‌خورم!

کلام آخر را بفرمایید.

دعا کنید ما عاقبت به خیر شویم.

میزنه. هر کاری کنی، یه حرفی هست برای آدم و این خیلی سخت هستش. یه مدت باید قانع می‌کردی که چرا این شهدا رفتند! می‌گفتند: نه بابا این‌ها که عاشق نبودند تو زندگی‌شون، اگر دل به زن و بچه داشت پانمیشد بره مملکت غریب. یا حرف‌هایی که می‌زدند، مثلا در فضای مجازی کامنت‌هایی که می‌خونم، واقعا دلم می‌شکند. میگن، شوهرتو شهید کردی، الان داری از موقعیت‌ها استفاده میکنی! آخه به چه قیمتی!

به نظرتون بزرگترین جهاد زنان و همسران شهدا چیست؟

❖ فکر می‌کنم بزرگترین جهاد ما این هستش که فرزندان‌مون را با خدا تحویل جامعه بدیم. این که دین را آنچه که هست به جامعه نشان بدیم. نشون بدیم که همه چیز این دنیا نیست، خدا ما را برای تکامل اینجا آورده و این زندگی، زندگی گذرای هست. هر چه قدر مشکلات بیش‌تر باشه، بهتر! هر چه - قدر سختی بیش‌تر باشه، بهتر! ان شاء الله که خدا این بصیرت رو به ما بده که با تمام سختی‌ها و مشکلات، باز خدا را در کارها ببینیم و در نظر بگیریم، حتی اگر عزیز از دست دادیم، بگیریم، خدایا خودت دادی، حالا پس گرفتی، خدایا شکرت!

با توجه به این که شهید بزرگوار از شهدای منطقه خانطومان بودند، و مدتی اجساد مطهر این شهدای عزیز در آن منطقه بوده است، یحتمل با خانواده‌های این شهدای بزرگوار در ارتباط بودید، یا در ارتباط با خانواده دیگر شهدای مدافع حرم یا دفاع مقدس، آیا تا به حال به همسر شهیدی غبطه خوردید؟ (به لحاظ عظمت روحی)

❖ من بیش‌تر به حال شهدامون غبطه خوردم، خیلی سخت هست صحبت کردن در موردش!

در خاطرات و مصاحبه‌ها آمده است که دیداری با شهید حاج قاسم سلیمانی داشتید،

قاسم فرزند انقلاب

سارا عسکری
دانشجوی پزشکی

«می گویند روستای قنات ملک کوهستانیست و بیستم اسفند هزار و سیصد و سی و پنج گویا کوهی به کوه های روستا اضافه شده. کوهی که نامش قاسم است! قسمت کننده؛ تقسیم کننده عدل در جهان! کوهی از جنس انسان! قاسم سلیمانی!

«سلیمانی جوان، پر شور است! انقلابی و پرحرارت! لحظه ای آرام نمی گیرد. حالا سپاهی شده، آن هم عضو افتخاری! هم سپاه به او افتخار می کند و هم او به سپاه! با شروع جنگ، کربلایی به راه افتاده، کربلایی که فرماندهاش قاسم است؛ کربلای چهار و پنج! اینک قاسم مانند حسین(ع) شده و کربلا هم برپا و تنها فرزندان فاطمه می توانند کربلا برپا کنند!

«در طریق القدس، دست مجروح شده ولی پا هرگز سست نخواهد شد. راه همچنان ادامه دارد. آن کوه جوان، محاسنی سفید کرده اما همچنان کوه است! حتی محکم تر از قبل. لحظه موعود رسیده؛ کوه خودش دارد فریاد می زند: «کمتر از سه ماه دیگر اعلام پایان داعش و حکومت داعشی در این کره خاکی خواهد بود.» پژواکش تمام کوهستان را پر کرده. این جاست که ژنرال بی سایه، سایه سر ملت شده.

قاسم سلیمانی! مجموع تضادهاست. هم مورد تنفر، هم مورد تحسین! هم دارای جاذبه و هم دارای دافعه! اشداء علی الکفار، اما مهربان با مردم. مرد است و حرفش! پایان داعش در این کره خاکی فرا رسیده! به قول مجله نیوزویک: «ابتدا با آمریکا جنگید الآن در حال له کردن داعش است.»

«انگشت عقیقش اینبار برازنده تر از قبل است! این انگشت از انگشت بیرون نمی آید مگر آنکه دستی قطع شده باشد! همانطور که زینش می گوید: «نه گذاشتند لمست کنم و نه گذاشتند دست قطع شده ات را ببوسم!» از فرماندهی کربلا مانند حسین(ع) تا جدا شدن دست از بدن مانند عباس(ع)؛ سلیمانی تماما حماسه است. یک سال گذشته؛ خیابان ها سلیمانی شدند اما ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم. به راستی بهترین تعریف را همان دشمن! به زبان آورده افسر سابق سازمان سیا در عراق میگوید: *هیچ کس او را نمی شناسد!*

سهم بازار ایران در منطقه!

محمدرضا مصری
دانشجوی پرستاری

کشورهای همسایه ایران حدود ۲ هزار میلیارد واردات دارند که سهم ایران از این میزان ۲۵ میلیارد دلار است و این یعنی ظرفیت ما در صادرات به این کشورها بسیار بیشتر از میزان فعلی است. ۶۵ درصد از صادرات کشور در ۸ ماهه نخست سال ۹۹ به کشورهای همسایه اختصاص داشت. ایران با ۱۵ کشور همسایه است و این موضوع در شرایط تحریمی و مشکلات اقتصادی امروز و حتی پس از آن فرصت بزرگی برای پیشرفت و آبادانی ایران و منطقه است. البته موانعی هم در این راه وجود دارد مثل عدم ثبات سیاست‌های اقتصادی، عدم شناخت کافی بازرگانان از بازار هدف، عدم توجه به مسائل منطقه‌ای و محلی مقصد صادرات، ناآرامی‌ها در برخی کشورهای همسایه، کافی نبودن زیرساخت‌های جاده و گمرکی، عدم وجود توافقنامه‌های اقتصادی و گمرکی یا عدم اجرای آن‌ها با برخی کشورها و... در این راه توجه همزمان به سیاست و اقتصاد و امنیت و نقش مردم محلی و دولت‌های مرکزی کشورهای هدف و دخیل و ذینفع کردن آنها در امر اقتصاد و امنیت می‌تواند راهگشا باشد.

در سال‌های اخیر با مجاهدت‌های نیروهای مقاومت، تروریست تکفیری که بر منطقه سایه انداخته بود دیگر به شکل قبلی وجود ندارد. در این حال ایران تسلط خوبی روی منطقه پیدا کرده و جایگاه مناسب بین ملت‌ها و دولت‌ها کسب کرده ولی با پایان جنگ برای حفظ موقعیت و احترام خود باید ورود جدی تری از لحاظ اقتصادی بازارهای منطقه از جمله عراق و سوریه داشته باشیم و در بازسازی آنها مشارکت داشته باشیم و علاوه بر حفظ نقش خود در برپایی و نگهداری امنیت منطقه که لازمه ایجاد شکوفایی اقتصادی منطقه است، سیاست‌ها و راهبردهایمان را با آن هماهنگ کنیم.

در سال ۲۰۱۹، سوریه ۴,۳ میلیارد دلار واردات داشته که البته به خاطر جنگ و مشکلات اقتصادی و تحریم نسبت به سال‌های پیش از آن کاهش زیاد داشته که در دوره بازسازی روز به روز افزایش خواهد یافت ولی نکته آزار دهنده که وجود دارد سهم کم ما از این بازار رو به رشد است که ورود ما به این بازار هم به نفع ما و ملت سوریه و مردم منطقه است. در سال ۱۳۹۹ صادرات ما به سوریه ۸۳ میلیون دلار و واردات ۱۰ میلیون دلار بوده است در حالی که

حدی روسیه انجام می‌گیرد این گذرگاه می‌تواند بزرگراه آزادی و پیشرفت برای منطقه و مردم منطقه باشد به شرطی که اسباب و لوازم کار فراهم گردد. اما کارهایی که باید سریعتر انجام پذیرد تا این امر محقق گردد: انتقاد قرارداد گمرکی با دولت عراق برای استثنا قرار دادن ایرانیان از ضوابط گمرکی تا زمان تصویب آن در مجلس عراق، گسترش زیرساخت‌های گمرکی و تامین امنیت پایدار و مشارکت مردم محلی و ذی نفع کردن آنها در منافع اقتصادی. اقتصاد پایدار و شکوفا در گرو امنیت است امنیتی که توسط نیروهای مقاومت ایجاد شده و در صورت مدیریت مناسب شرایط و توجه به پیوست‌های محلی و رسانه‌ای و سیاسی می‌تواند به پل پیروزی مقاومت تبدیل گردد. همچنین نکته‌ای که حائز اهمیت است نباید از پیوست رسانه‌ای موضوع غافل شد، سال‌هاست که رسانه‌های غربی و عربی تخم کینه و دشمنی و ترس از ایرانیان را در دل مردم منطقه می‌کارند که البته با توجه به رفتار انسانی نیروهای ایرانی در جریان مبارزه با داعش و تروریست تکفیری بسیاری از این توطئه‌ها به نتیجه نرسیده، اکنون که خیلی از مردم منطقه دیدگاه مناسب به ایران پیدا کردند (مخصوصاً آنهایی که رفتاری ما را به چشم دیده اند) باید از این فرصت استفاده کرده و در زمینه اقتصادی هم دست مردم و بخش خصوصی ملت‌ها را با حمایت دولت‌ها و ایجاد امنیت توسط نیروهای مقاومت و مشارکت و اغناع محلی در دست هم گذاشت.



در سال ۱۳۸۹ صادرات به سوریه ۵۲۰ میلیون دلار و واردات ۳۰ میلیون دلار بوده و در سال‌های ۸۷ الی ۹۷ صادرات فنی مهندسی به سوریه ۲۱۰ میلیارد دلار بوده است. البته این کاهش تا حدی قابل قبول و قابل پیش بینی بود ولی با توجه به وضعیت کنونی سوریه انتظار می‌رفت که ایران جایگاه مناسبی از لحاظ اقتصادی در سوریه داشته باشد به خصوص در دوره‌ای که جنگ به شکل سابق وجود ندارد و سوریه در شروع دوره بازسازی است. نکته جالب اینجاست که ترکیه‌ای که رسماً به مخالفان دولت سوریه کمک می‌کرد و بسیاری از مردم سوریه ترکیه را دشمن خود می‌دانند صادرات ۱,۲ میلیارد دلاری به سوریه داشته. ناگفته نماند که در بازسازی سوریه یک رقابت منفی وجود دارد به این صورت که بعضی کشورها نمی‌خواهند خود بازسازی سوریه را به دست بگیرند و در عین حال در این راه برای ایران سنگ اندازی می‌کنند، تعلل بیش از اندازه ایران ممکن است علاوه بر به خطر انداختن منافع اقتصادی باعث از دست رفتن موقعیت استراتژیک خود شود. در کنار این بیم‌ها و امیدهای چون در دست گرفتن بندر لاذقیه در سوریه و ارتباط به دریای مدیترانه که راهی کوتاه و ارزان به جنوب اروپا و شمال آفریقا است و راه اندازی خط آهن شلمچه-بصره و ایجاد خط ریلی از ایران به سوریه وجود دارد.

مرزهای زمینی و جاده‌ای سوریه و عراق ۳ تاست
گذرگاه ولید(عراق) - تنف(سوریه) که در اشغال آمریکاست
گذرگاه ربیع(عراق) - یعربیه(سوریه) که تحت کنترل نیروهای دموکراتیک سوریه است
گذرگاه قائم(عراق) - بوکمال(سوریه) که دولت‌های مرکزی بر آنها کنترل دارند
گذرگاه قائم بوکمال به همت نیروهای مقاومت از چنگال داعش آزاد شد و این منطقه تقریباً جزو آخرین دژهای داعش بود که باز پس گرفته شد و حکومت خود خوانده داعش پایان یافت و پس از آن فصل جدیدی آغاز شد که بر حفظ امنیت در منطقه، تعمیق روابط اقتصادی محور مقاومت و ایجاد راه زمینی از ایران به سوریه تا دریای مدیترانه وابسته است.
گذرگاه قائم بوکمال تنها گذرگاهی است که به صورت رسمی بین عراق و سوریه وجود دارد و کنترل آن به صورت مشترک توسط دولت‌های مرکزی، مردم محلی و گروه‌های مقاومت و تا

عقیق



چشمان فلک تیره شده، تار شده
جبریل ملک باز عزادار شده

از کل جهان آبرو و از دل ما
این شور و شعف راهی بازار شده

دی دی شد و امروز خزان گشته عیان
کز خواب زمستانه پدیدار شده

ساعت شده یک بیست دقیقه پس از آن
سردار چو میثم به سر دار شده

آتش شده مهمان امیر دل ما
سهم همه‌ی فاطمیون نار شده

حسین جهانگیری
دانشجوی رادیولوژی

دستش و عقیقش ز تنش گشته جدا
ماهی که تماما چو علمدار شده

سرباز ولایت چو ره مادری اش
جانباز و غزلخوان ره یار شده

این درُ گران از صدف این دنیا
پنهان شده در بحر پدیدار شده

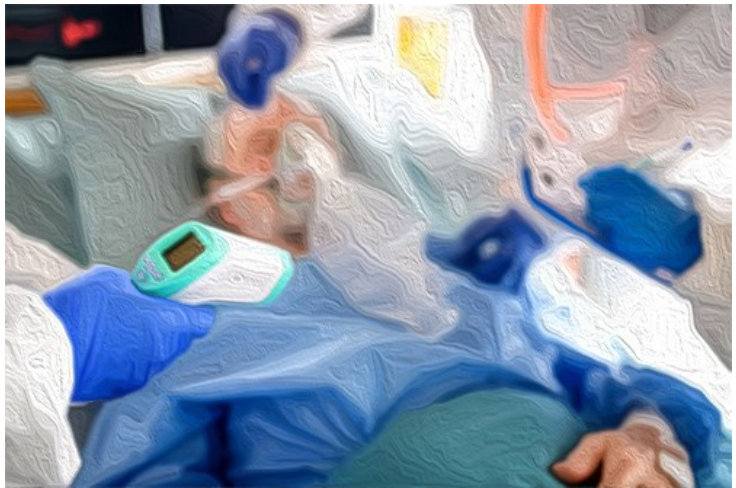
در راه امان ماندن ما از همه چیز
یک زندگی امن طلبکار شده



قدرت کلام!

شب‌ی که خسته و رنجور بعد از پایین و بالا رفتن و معطل شدن من و همراهانم برای تشکیل پرونده؛ بالاخره تختی در گوشه‌ی اورژانس که پیراهنی سپید بر تن دارد قبولم می‌کند. دخترک خواب‌آلوده‌ای با دسته موهای آشفته فرم‌های کاغذی را به دست گرفته و خسته و درمانده در حالی که زیر لب غرولند می‌کند که “این موقع شب چه وقت آمدن است، نمی‌میردی اگر صبح می‌آمدی!” بالای سرم می‌آید و با صدایی که با جیغ همراه است و تا عمق مغز فرو می‌رود، می‌گوید: “پدر جaaaaااااا صدای منو می‌شنوی؟ مشکلک چیه؟ جاییت درد می‌کنه؟” من فقط نگاه می‌کنم و در برابر نیشگون دردناک او ساکت‌تر از همیشه لبخندی روی گوشه‌ی لبانم می‌نشانم، آن قدر در این هفتاد سال درد کشیده‌ام که نیشگون‌های او خنده‌دار تر از هر دردی برایم باشد. جوابی نمی‌شنود و chief complaint را می‌نویسد “بیمار اورینته نیست.” اما من آگاه و هوشیارتر از هر زمان دیگرم. اندکی به پرونده و اوردرها نگاه می‌کنم، تیک می‌زنم و برگه به برگه مهر بر دل کاغذها می‌نشانم. با همکار دیگر خود مشغول گفتن از این و آن‌اند، صحبت از مانتوی زشت دختر خاله‌ی سرپرستار است. به تاریخ تولدم که در بالای پرونده نوشته شده نگاه می‌کنم صحبت‌شان به من شیفت پیدا می‌کند: “بس دیگه بابا هشتاد سالش شده چی میخوان اینا از دنیا” پرستار دیگر این طرف، آنژیوکت را فیکس می‌کند و حرف‌هایش را تایید می‌کند. با خودم می‌گویم: “راست میگه بابا هشتاد سالم شده واقعا بسه نیست؟”

حسین معروفخانی
کارشناس پرستاری



❧ یکی دو ساعت بعد، بعد از کلی به این سو و آن سو کشاندنم، رزیدنت‌ها نمی‌دانند چه مرگم هست. رزیدنت سال دوم می‌گوید: “بهتر نیست به اتند زنگ بزنییم؟” و رزیدنت سال بالایی جواب می‌دهد که “نه بابا نصف شبی مگه دنبال دردسری فردا بیاد سرمون رو می‌بره” برای اولین بار در زندگی این‌قدر سر حال بوده‌ام گویا از این که هیچ کس مرا نمی‌خواهد، خوشحالم! در تنهایی خودم غرق شده‌ام از این که مدت هاست آویزان دختر و پسر هستم، هر چند آن‌ها بی‌مهتری نکرده‌اند، اما دلم برای خودم تنگ شده همان خودی که کوه را جابجا می‌کرد. ناگهان پدر و مادرم می‌آیند، انگار زیاد تنها بودن بهم فشار آورده. آن‌ها سال‌ها پیش رفته‌اند اما حالا این‌جا چه می‌کنند؟ خوش و بشی می‌کنند و می‌خواهند من را هم با خودشان به آن دنیا ببرند و من مشتاقانه به سوی‌شان می‌روم و این‌جا را رها می‌کنم. کد نودونه را که می‌زنند انبوهی از پزشکان و پرستاران بر سرم می‌ریزند، وقتی که بیش‌تر از کم کاریشان، حرف‌هایشان مرا راهی آن دنیا کرده است.

جایگاه پرستار

در نگاه پرستار

« وقتی سنگ، تصمیم به باریدن بگیرد، به نهایتِ مظلومیتِ ممکن نگاه می‌اندازد. هدف می‌گیرد و فرود می‌آید. حکایتِ موردِ بحث، نه به سیاهی بارشِ سنگ، اما آن‌قدرها روشن نیست که مستلزمِ گِلِه و شکایت نباشد، حکایتِ پرستاری، قصه‌ی تعلیق و گاهی خوشی و گاهی غم است که به این سادگی‌ها از غم‌هایش نمی‌توان گذشت. از غم‌هایی که از نشدن‌ها بر می‌آیند، اکثریتی که به رویای پزشکی و ریاست و ثروت، پشتِ سدِ موجِ کنکور که فرازش برای عوام و فرودش برای گذرِ هر چه راحت تر خواص است، آن‌قدر درجا می‌زنند که وصال آرزو به حقیقت را به چشم ببینند، اما خب خیلی خواسته‌ها را خدا دانسته و با مصلحت به نشدن بند می‌زند... ولی هر چه قدر که حرف از مصلحت بزنی، باز هم دل شکایت می‌کند، و خشم. امان از خشم! و همین خشم از نشدن‌هاست که باعث می‌شود اصلی‌ترین مشکلِ پرستاری خودِ پرستارها باشند! کسانی که هیچ وقت عظمت جایگاهی که نصیب‌شان شده را درک نکردند و نمی‌کنند و همین خودکم‌بینیِ مزمن، چنان بین مردم واگیردار می‌شود که دیگران هم به کم دیدنِ پرستاری عادت می‌کنند. امان از سمی که از درون خودِ مسموم تراوش شود. سمی که به جای مطالبه‌ی به حق، غرغره‌ای درِ گوشی و زیرلی را به بار می‌آورد، سمی که واکنش‌ها را در برابر کارانه‌های به یک پنجم رسیده، از بین می‌برد، زهری که از گوشزد کردن اشتباهاتِ سهوی پزشک منع می‌کند، و مسمومی که دانشجویان این رشته را از جایگاه و آینده‌ی خود ناامید می‌کند، سمی که لیسانسه‌های کنکوری تحویل جامعه می‌دهد، لیسانسه‌هایی که می‌توانند جای خالی پرسنل حرفه‌ای و آموزش دیده را پر کنند، اما به جای اشتغال، دوباره به مافیای خونخوارِ کنکور پناه می‌برند، و اگر به خواسته‌شان برسند که هیچ؛ اگر نه، خروجی نهایتاً یک عده انسان بی‌علاقه است.

بهار حقانی
دانشجوی پرستاری



❖ مافیای خونخوارِ کنکور پناه میبرند، و اگر به خواسته‌شان برسند که هیچ؛ اگر نه، خروجی نهایتاً یک عده انسان بی‌علاقه است. اما مگر می‌شود شیفت‌های طولانی شب و غروندهای تمام‌نشدنی بیماران را بی‌علاقه تحمل کرد؟ مگر می‌شود بی‌علاقه دیدن مرگ انسان‌ها را تاب آورد؟ مگر بدون دوست داشتن می‌شود تبعیض حاصل از فرهنگِ لُق را به حساب نیاورد؟

❖ ماجرای آدم بی‌علاقه در پرستاری، مثل کسی است که خودش را در ته چاه ببیند و برای بالا آمدن به هر ریسمانی چنگ بزند، مثل چسبیدن به طناب قرص و محکم زیر آب زنی، چاپلوسی... چرا؟ چون اگر چیزی را دوست نداشته باشی، آن را در پایین‌ترین حد ممکن می‌بینی و برای خلاص شدن از آن دست به هرکاری می‌زنی، وگرنه که اگر دوست داشتن در میان باشد، مهم نیست شرایط و محیط چه بگوید، در هر حال آن‌چه تو حس می‌کنی، چیزی به جز سکونت در عرش نیست.

❖ بی‌علاقگی، کم‌ترین نتیجه‌اش ذهن و روح فرسوده از کاریست که هیچ‌گاه آن را گرامی نداشتی، و جسمی که علاوه بر رنج مادی از روح هم ضربه می‌خورد، مشکل اصلی این جاست که هنوز مردم متوجه بزرگی پرستاری و پرستاران نیستند، متوجه عمری که می‌گذارند، دلی که دلوایسِ حالشان می‌شود، ذهنی که دائم به دنبال راه تسکین و بهبود می‌گردد و حواسی که جمع‌تک به تک حرکات آن‌هاست، و اگر کسی نام پرستار را یدک بکشد و غیر از این عمل کند، خائن‌ترین به مقام پرستار است، که هر چه سکوت در برابر ظلم، نادیده گرفته شدن و گاها توهین هست، از گور همین خیانت‌ها بلند می‌شوند.

زنگ خطر در پرستاری!

آیا مهاجرت پرستاران قبل از شیوع کرونا نیز روند افزایشی و میزان قابل توجهی داشته است؟ یا این که در این دوران بیش تر جلب توجه کرده و به آن پرداخته شده است؟

مقدمه‌ای عرض کنم این که از قبل از کرونا مهاجرت وجود داشته است قابل انکار نیست، خصوصا این که در دنیا کمبود این نیرو به دلیل شیفت‌های کاری سنگین، سختی کار و... محسوس بوده است. کشور ما در بین ده کشور اول برتر، در کیفیت مراقبت پرستاری و دانش پرستاری است. بنابراین جذب پرستاران ایرانی همیشه از طرف کشورهای آمریکای شمالی، حوضه خلیج فارس و کشورهای اروپایی و استرالیا وجود داشته است.

اما طبیعتا تعداد زیادی نداشته به دلیل شرایطی از جمله نمره زبان، سختی مهاجرت و مدرک RN و مواردی از این قبیل. ما تا قبل از کرونا ماهانه حدود پنج نفر تقاضای مهاجرت می دادند اما این که چند نفر موفق به مهاجرت می شدند مطلع نیستیم. اما تا بعد از کرونا حتی تا اردیبهشت ماه تغییر محسوسی ندیدیم. پرستاران داشتند با جون و دل خدمت می کردند و هیچ مشکلی نبود. من خاطرم هست در مجلس قبل، در کمیسیون بهداشت که حضور پیدا کردم و این هشدار را دادم که اگر به وضعیت پرستاران توجه نشود، چون اون زمان به شدت در معرض کمبود تجهیزات فردی بودیم؛ از طرف دیگری هیچ پاداش مشخصی داده نمی شد، از سوی دیگر پرستاران داشتند بسیت و چهار ساعته، تمام تلاش شان را می کردند. بنده این هشدار را دادم که اگر در خصوص وضعیت پرستاران تدبیری صورت نگیرد ما در آینده با مشکل مواجه خواهیم شد. در همین حین کشورهای دیگر

مصاحبه با آرمین زارعیان

مدیر مسئول مجله علوم مراقبتی

محمد حسین محمد ابراهیم
دانشجوی پرستاری





پرستاران تدبیری صورت نگیرد ما در آینده با مشکل مواجه خواهیم شد. در همین حین کشورهای دیگر مثل آمریکای شمالی و اروپایی ورود پرستاران به کشور خودشان را تسهیل کردند مثلاً در کمترین زمان ویزا می‌دادند و دیگر نمره زبان را از بین شروط حذف کردند و حقوق بسیار بالایی پرداخت می‌کردند چون با توجه به شیوع کرونا آن‌ها نیز مواجه با کمبود نیرو بودند مخصوصاً اینکه کووید-۱۹ بیشتر از درمان، امر مراقبت هست که بسیار تاثیر دارد. الان هم هیچ داروی مشخصی برای درمانش مشخص نشده است. از سوی دیگر بیمارستان‌های خصوصی به دلیل کاهش درآمدشان، تعدیل نیروی انسانی کردند و یک‌سری پرستاران بیکار شدند و استخدامی هم که وجود نداشت و یک عده‌ای

هم از قبل بیکار بودند. هیچ پاداش مادی و معنوی خاصی نیز برایشان در نظر گرفته نمی‌شد، پیک دوم نیز شروع شده بود و خستگی و فرسودگی شغلی هم که زیاد بود؛ و تمام این موارد باعث می‌شود پرستاران به دلیل رفاه بیشتر، حقوق بیشتر و مهاجرت آسان‌تر ریسک مهاجرت به کشور دیگر را بپذیرند. این موجب شد از مرداد به بعد ارام ارام تعداد درخواست مهاجرت‌ها افزایش پیدا کرد. و از ۵ نفر در ماه به ۲۵۰ نفر در ماه رسید. در واقع آمار بسیار افزایش پیدا کرد و این روال ادامه پیدا کرد و ما در رسانه‌ها، جلسات عمومی و خصوصی این موضوع را گفتیم و هشدار دادیم. قبل از رسانه‌ای شدن حتی به مسئولین گفته شد ولی تدبیری اندیشیده نشد؛ تا این که در پاییز مقارن با روز پرستار و به دنبال صحبت‌های رهبری، شرایط بهتر شد. البته قبل از آن رایزنی‌هایی با سازمان برنامه و بودجه انجام شده بود و بحث فوق العاده ویژه مطرح شد و بحث استخدام پرستارها به شدت از طرف سازمان نظام پرستاری و هیئت مدیره تهران پیگیری می‌شد و نهایتاً این روند افزایشی بعد از این رویدادها روند مهاجرت کمتر شد هنوز به مقدار قبل از کرونا نرسیده ولی روند آن نزولی شده است.

این که فرمودید کیفیت مراقبت پرستاری ما جزو ده کشور برتر در دنیا محسوب می‌شود خلاف آنچه هست که تا الان از اساتید پرستاری شنیده‌ایم. توضیحی در این باره می‌فرمایید.

وقتی به نیرو مثلاً پزشک و پرستار و ... به کشور دیگر مهاجرت می‌کند برای آشنایی با نظام سلامت آن کشور، و مهارت‌های ارتباطی عمومی با بیمار در آن کشور، دوره‌هایی را باید بگذرانند که این دوره‌ها به معنای قبول نداشتن دانش و مدرک پرستارهای ایرانی از طرف کشور مقصد به حساب نمی‌آید. پیدا کردن شغل برای یک پزشک در خارج از کشور به مراتب سخت‌تر است در مقایسه با پرستاران.

سهم نظام پرستاری در مهاجرت پرستاران به خارج از کشور چه قبل از شیوع کرونا و چه بعد از آن چیست؟

همان طوری که می‌دانید سازمان پرستاری یک سازمان NGO یا همان غیردولتی است. و قدرت اجرایی ندارد. ما دو نهاد مهم در حیطه پرستاری در کشور داریم که یکی معاونت پرستاری است که حیطه اجرایی را دارد و یکی سازمان نظام پرستاری.

اقداماتی که در سال‌های گذشته توسط سازمان نظام پرستاری انجام شده است، در خور تحسین بوده است. سال‌های متمادی است که ما داریم فریاد می‌زنیم و مطالبه می‌کنیم که قانون تعرفه‌گذاری را اجرا کنید، قانون ارتقای بهره‌وری را اجرا کنید چون اصلاً مصوب مجلس، مصوب هیئت دولت و ابلاغ شده به وزارت بهداشت نیز هست. اما به دلایلی است که این قانون بعد از ۱۶ سال هنوز اجرایی نشده است. این چیزی است که سازمان نظام پرستاری قانون جلو برده است.

کردند. اما چه اتفاقی رخ داده است؟ هنوز تعرفه‌گذاری خدمات انجام نشده است. این طرح وارد کمیسیون تلفیق شده و همه کارهایش نیز انجام شده است و رایزنی‌هایش نیز انجام شده است اما رئیس کمیسیون تلفیق در این مسیر مانع ایجاد کرده است. وزارت بهداشت قانونی را که مصوب شده را اجرا نمی‌کند و دلیلی را که ذکر می‌کنند این است که بودجه نداریم. این طرح در کمیسیون تلفیق می‌رود و بودجه‌ی این کار تصویب نمی‌شود. و در نتیجه کار انجام نمی‌شود و در جلسه‌ی محرمانه‌ای بوده که دلایل رد بودجه طرح تعرفه‌گذاری نیز گزارش داده نشده. و نامه‌ای نیز از طرف سازمان نظام پرستاری در این خصوص به رئیس مجلس فرستاده شده است که متن آن نیز موجود است.

جدای از مشکلاتی که اخیراً در خصوص اجرای قانون تعرفه‌گذاری رخ داده است، و مانع اجرای آن شده است به نظر شما موانع اصلی طی این شانزده سالی که این طرح اجرا نشده است چیست؟

◀ زیر ساخت‌های اجرای این قانون و دستورالعمل اجرایی آن موجود است. حتی در زمان جناب آقای قاضی زاده هاشمی قرار بود اجرا شود و حتی سیصد خدمت پرستاری تعریف شد ولی اجرایی نشد. و به دو دلیل در زمان‌های گوناگون این قانون اجرا نشده است. یک این که گفته‌اند بودجه لازم برای اجرای آن نیست و دو این که ساز و کار بیمه‌ای آن مشخص نیست.

در شورای عالی بیمه این موضوع مطرح شد و بیمه نیز پذیرفت که سیصد پروسیژر پرستاری را تحت پوشش بیمه قرار دهد. که در نتیجه آن هم هزینه پرداختی از جیب مردم کاهش پیدا کند و هزینه وزارت خانه نیز کاهش پیدا کند. ولی با این حال اجرا نشد، چه کسانی هستند که مانع در راه ایجاد می‌کنند؟ کسانی اگر سهم پرستار افزایش پیدا کند، طبعاً سهم‌شان کاهش پیدا می‌کند. کسانی که صنفی نگاه میکنند و هوای همکاران خوشان را بیش‌تر دارند. و این افراد اتفاقاً تصمیم‌گیران اصلی هستند. اگر وزیر بهداشت پرستار بود حتماً تا الان این قانون اجرا شده بود. تا زمانی که صنفی‌گری و تمایل به این عمل باشد موانع زیادی بر سر راه هست. در حال حاضر در کمیسیون بهداشت هیچ پرستاری نیست و در دوره قبل که تنها یک پرستار داشتیم.



در دوره‌ی دوم و سوم، در دوره چهارم به دلایلی با افول روبه‌رو شدیم و در دوره‌ی پنجم که از سال گذشته شروع به کار کرد تمام اهتمام هیئت مدیره این سازمان براین بود که آن قوانین معطل مانده را ابتدا احیا بکنند و ما اصلاً با این شعار وارد سازمان نظام پرستاری شدیم که اصلاً قانون معیشت را مطالبه کنیم. این موضوع همزمان با آغاز کار دوره‌ی پنجم بود که مقارن با شیوع کووید-۱۹ شد. بنابراین در این شرایط توجه سازمان بر این بوده که اوضاع فعلی را با همکاری با وزارت بهداشت و معاونت پرستاری متناسب سازی بکند.

◀ بنده نمی‌خواهم بگویم اهمال کاری به هیچ وجه اتفاق نیافتاده اما اگر بخواهیم جانب انصاف را بگیریم، در طول سال گذشته تعداد جلساتی که ما با مسئولین نظام داشتیم، از جمله رؤسای سه قوه، معاونین آن‌ها و کمیسیون بهداشت مجلس، رئیس محترم بهداشت، سازمان برنامه و بودجه در همه این‌ها سازمان نظام پرستاری پیش‌رو بود. و این که ما بعد از سال‌ها توانستیم اجازه‌ی دیدار با رهبری رو داشته باشیم در سال ۹۸ و مجدداً در سال جاری حضرت آقا صحبت‌های بسیار خوبی برای کمک به قشر پرستار کردند.

◀ توجه در سطح نظام به سمت پرستاری هست اما این مطلب هر چه به سطوح پایین‌تر می‌آید متأسفانه کارشکنی‌هایی رخ می‌دهد. خود رهبری در صحبت‌هایشان در روز پرستار فرمودند که قانون تعرفه‌گذاری خدمات پرستاری و استخدام ۳۰ هزار نفر انجام شود، و این که حضرت آقا در خصوص مطالبی به جزئیات وارد شوند بسیار کم سابقه بوده است. همیشه سیاست‌های کلی ابلاغ می‌شده است ولی این بار سیاست‌های جزئی را نیز ابلاغ



براین اساس کمیته ای تشکیل دادیم، در ابتدای دوره‌ی پنجم در سازمان نظام پرستاری، که با حضور کارشناسان و اقتصاددانان خبره در این موضوع، بتوانیم یک شیوه‌ی جدیدی را به وزات پیشنهاد کنیم که متأسفانه کرونا این عمل را با مقداری مشکل و تاخیر مواجه کرد. بنا بود که این شیوه‌ی پرداخت به ازای خدمت را به شیوه‌ی بهتری تبدیل کنیم. اما تا زمانی که شیوه‌ی پرداخت تا برای همه اصلاح نشود، اینکه ما به پرستاران مثلاً به طور سستی حقوق ثابت بدهیم و برای عده‌ای دیگر شیوه‌ی پرداخت به ازای خدمت را داشته باشیم این عادلانه نیست. اگر قرار است سیستم پرداخت عوض شود، ما موافقیم پرستاران نیز موافق هستند. اما باید همه بپذیرند.

با توجه به عقیده‌ی سازمان نظام پرستاری مبنی بر تغییر شیوه‌ی پرداخت؛ آیا تا کنون برنامه‌ای در این خصوص تدوین شده است؟ و چه برنامه‌هایی پیش رو است؟

کمیته‌ی اصلاح نظام پرداخت، تشکیل شده است و به دلیل شرایط کرونا تاخیر در آن به وجود آمده است. ولی متوقف نشده است و به کار خود ادامه می‌دهد. ما در این کمیته هدفمان این است که نظام‌های پرداخت در دنیا را بررسی کنیم که ببینیم کدام عادلانه‌تر است و برای شرایط کشور ما مفیدتر است تا طرح در نهایت بومی‌سازی شود و به وزارت بهداشت ارائه گردد. این کار را قطعاً انجام خواهیم داد. این برنامه قرار بود تا اواسط سال ۱۴۰۰ تدوین شود ولی نمی‌توانم زمان دقیق را تعیین کنم و این بستگی به شرایط دارد ولی قطعاً تا پایان سال ۱۴۰۰ این برنامه را تدوین و ارائه خواهیم کرد. و بعد از آن سیر اجرایی شدنش می‌رسد که کمی طول می‌کشد.

آیا بیمه این طرح را کامل پذیرفته است؟

در اواخر دوره‌ی سوم سازمان نظام پرستاری، شورای بیمه این را پذیرفت و در دوره‌ی چهارم نیز، اما وزارت بهداشت ابتدا به ساکن پذیرفتند ولی اجرایی نکردند. البته در حال حاضر شاید دوباره رایزنی با بیمه نیاز باشد و من بعید می‌دانم که بیمه نپذیرد. و در حال حاضر شورای بیمه و دولت این را پذیرفته‌اند و مجلس باید لایحه بودجه این طرح را تصویب کند که منتظر این اقدام هستیم.

به نظر شما آیا میتوانیم امید وار باشیم که قانون تعرفه گذاری خدمات پرستاری در سال ۱۴۰۰ اجرایی شود؟

بله شدنی است. ما تلاشمون این بود که در اسرع وقت این اتفاق بیفتد چراکه دستور حکومتی داده شده است و با تلاش‌های ما قطعاً به نتیجه خواهد رسید. در حال حاضر درحال رایزنی هستیم و تا لایحه بودجه تصویب شود احتمالاً اجرای این قانون را در اواسط سال آینده شاهد خواهیم بود.

برخی کارشناسان بر این عقیده اند که نظام پرداخت به ازای خدمت اتفاقی کاملاً اشتباه بود که در نظام پرداخت به پزشکان اتفاق افتاد. ما به جای اینکه دوباره این اشتباه را در نظام پرداخت به پرستاران با اجرای قانون تعرفه گذاری تکرار کنیم؛ باید از بنیان آن را اصلاح کنیم و حتی دیگر به پزشکان نظام پرداخت به ازای خدمت اجرا نشود. نظر شما در این باره چیست؟

بله من موافقم. بدترین شیوه‌ی پرداخت به ازای خدمت هست. الان در دنیا شیوه‌های نوینی وجود دارد که عدالت در پرداخت را رعایت می‌کند و از طرفی هرکس با توجه سطح تحصیلاتش و توانایی علمی‌اش دریافتی هم دارد به اندازه‌ای که کفایت می‌کند و کفاف زندگی متوسط رو به بالا را خواهد داشت. در کشورهای دیگر نظام‌های متعددی طراحی شده است مثل کشورهای آمریکای شمالی. ما در ابتدا هدفمون اجرایی شدن این قانون نبود و



آیا برنامه‌ای جهت گفتمان سازی در این رابطه دارید و دانشجویان در این طرح چگونه می‌توانند کمک کنند؟

طبیعتاً باید زمانی باید بگذرد تا به حدنصابی از تحقیقات خود برسیم که این که در ابتدا، تشکیل این کمیته رسانه‌ای شد. و کارشناسان و افراد خبره‌ای در این کمیته حضور دارند و دانشجویان قطعاً می‌توانند در مطالبه این امر به ما کمک کنند.

آیا می‌توانید افراد این کمیته را برای ارتباط بیشتر به ما معرفی کنید؟

متأسفانه در حال حاضر اسامی دقیق این افراد در ذهنم نیست و مجاز نیستم که به شما بگویم و برای شروع، به دلیل سنگ اندازی‌های عده‌ای ترجیح می‌دهیم که فعلاً جزئیات بیش‌تری عنوان نشود.

متأسفانه جدای از بحث تعرفه گذاری، ما شاهد این هستیم که در هر بیمارستان وظایف پرستاران متفاوت است و گویا شرح وظایف پرستار مشخص نیست که عوارض زیادی را به دنبال دارد. آیا مطالبه‌ای در این خصوص در سازمان انجام شده است؟

بله. چندسال پیش کتاب شرح وظایف پرستاری را ما منتشر کردیم. توسط معاونت درمان وزارت خانه نیز امضاء و ابلاغ شده است. در تمام بیمارستان‌ها و دانشگاه‌ها موجود است و به کتاب سرمه‌ای معروف است. کار پژوهشی در سطح ملی انجام شد و ابلاغ شده به بیمارستان‌ها و اگر می‌بینید که اجرا نمیشود، ناشی از بیمارستان‌های بی‌تعهد و دانشگاه‌های بی‌تعهد است ولی بنده خبر دارم که در دانشگاه تهران این طرح به خوبی اجرا شده است. و عدم نظارت وزارت خانه بر عملکرد دانشگاه و بیمارستان به این موضوع دامن می‌زند. معاونت پرستاری باید روی این موضع تمرکز کند و سازمان نظام پرستاری وظیفه خود را انجام داده



است. باید مطالبه از دانشگاه و بیمارستان مربوطه انجام شود.

آنچه که تاکنون شما در پرداخت معوقت پرستاران مشاهده کردید چگونه بوده است؟

معوقات پرداخت نامناسبی داشت ولی در حال حاضر بهتر شده است. موضوع اصلی ما الان پرداخت نیست. چون می‌دانید که علت کاهش در پرداختی، یکی کردن پرداخت کارانه و اضافه کار از طریق سامانه قاصدک بود. اولین کاری که ما در سازمان نظام پرستاری کردیم، که خوشبختانه به نتیجه رسید همین جدا کردن اضافه کار و کارانه بود. این طرح در زمان دکتر آقاجانی اجرا شد و به شدت به ضرر پرستاران شد و سپس ملغی شد. بنابراین کارانه ای که دارد پرداخت می‌شود بیشتر از قبل است و نمی‌گوییم که عالی هست ولی بد نیست. اما نگرانی اصلی که در بحث پرداخت بود (طرح قاصدک) به کلی برچیده شد.

تور هشت روزه!

قرار بود یه تور هشت روزه بریم، از همون اول شور و اشتیاق زیادی داشتیم که هرچی زودتر این سفر هیجان‌انگیز رو با هم شروع کنیم. به چند گروه تقسیم شدیم و این سفر رو آغاز کردیم. روز اول خیلی واسمون جالب بود و دوست داشتیم از همه چیز اطرافمون سردبیاریم. همه چیز واسمون جدید و صد البته عجیب و غریب بود، همین شد که آنتی بیوتیک‌ها رو ریختیم تو ماستا، یعنی موقع بلوس وریدی مریض و صورتش و قیمة و ماستش رو مستفیض کردیم. روز دوم تحریک دردناک برای بررسی میزان هوشیاری مریض رو یاد گرفتیم. به این صورت که استادمون همزمان که نیپل مریض رو چهار پنج دور می‌چرخوند با لبخند ملیح واسه ما توضیح می‌داد، مریض هم این قدر حال کرد که همونجا خسته شد و خوابش برد، همراهش هم هرچی می‌زد زیر گوشش جواب نمی‌داد. روز سوم بچه‌ها دست به ابتکار زدن و سرم شستشو رو با اقتدار به مریض وصل کردن، مریض هم هرچی می‌گفت تا حالا ازین‌ها بهم نزدن و این رنگش فرق می‌کنه بچه‌ها می‌گفتن که نگران نباش، این ازین جدید هاست.

روز چهارم رفتیم که واسه مریض سوند اکسترنال بذاریم، چهارتایی رفتیم بالای سر مریض و در رو بستیم، مریض با یه التماس که تو چشمش بود گفت «چهار تایی می‌خواید سوند بذارید؟» ما هم گفتیم «نه بابا حاج آقا چی راجع به ما فکر کردین، دو نفر دیگه هم تو راه آهن الان میان.» خلاصه اینکه پرایوسی مریض فراموش نشه.

مهدی دامن افشان
کارشناس پرستاری

روز چهارم رفتیم که واسه مریض سوند اکسترنال بذاریم، چهارتایی رفتیم بالای سر مریض و در رو بستیم، مریض با یه التماس که تو چشماش بود گفت: "چهار تایی می خواید سوند بذارید؟" ما هم گفتیم: "نه بابا حاج آقا چی راجع به ما فکر کردین، دو نفر دیگه هم تو راه هن الان میان." خلاصه اینکه پرایوسی مریض فراموش نشه. روز پنجم خیلی خوش گذشت، از مریض کاتانونیک کتک خوردیم، از طرف دختر و پسرهای بستری تو بخش پیشنهاد ازدواج گرفتیم و کم کم داشت کار به جاهای باریک می کشید که از بخش بیرون زدیم. روز ششم رفتیم پیش اونایی که خودکشی یا اوردوز کردن، اون جا قسمت شد اولین سوند داخلی ام رو بذارم؛ مریض رو فرستادیم بخش، از چهره مریض هم فهمیدم که خیلی از کارم راضی بوده، فقط نمی دونم چرا ده دقیقه بعد زنگ زدن و گفتن این مریضی که آوردین نفس نمی کشه و نبض نداره که خب احتمالاً دستگاه هاشون خراب بوده. روز هفتم و هشتم یه مهمون ناخونده به جمعمون اضافه شد، کووید نوزده، اون دو روز اصلاً بهمون خوش نگذشت و به غریبانه ترین حالت ممکن اردوی هشت روزه ی ما تموم شد.

الان که دارم این متن رو می نویسم فردا عازم کرمانشاهام برای شروع سربازی، سفر هشت روزه ی ما تموم شد ولی خیلی از شماها یا اولای سفر هستین یا وسطای سفر، این سفر در ظاهر چهارساله ولی حتی از هشت روز هم سریع تر میگذره. سعی کنید از تک تک لحظاتش استفاده کنید و به رشته و شغلتون عشق بورزید. پرستاری همیشه مورد بی لطفی بوده و هست ولی برای کسی که شاد کردن دیگران رو دوست داره و با کمک کردن به دیگران انرژی می گیره بهترین شغل و رشته است.

از تحریم تنباکو تا تحریم واگسن!

◀ اوایل جمادی الاولی ۱۳۰۹ ه. ق. یه محموله پستی از سامرا به تهران رسید که حاوی پیامی از سوی زعیم شیعه وقت (تقریباً ولی فقیه الان) میرزای شیرازی رسید. پیام شامل دوتا جمله بود: "بسم الله الرحمن الرحيم لیوم استعمال تنباکو و توتون پایِ نحو کان در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است. حرره الاقل محمدحسن الحسینی" هیچ کس فک نمیکرد که این دو خط پیام ضربه مهلکی باشد بر استعمار و استکبار دولت انگلستان در ایران بعضی از هم لباس های میرزای شیرازی این فتوا را رد کردند و درست همون روز امثال بهبهانی به بالای منبر رفتند و قلیان کشیدن چون بصیرت و دور اندیشی میرزا رو در حفظ و صیانت از مصالح جامعه رو نداشتن.

◀ میرزای شیرازی این فتوا رو بعزت مضرات تنباکو نداد بلکه میخواست با این فتوا نقشه های دولت پلید انگلیس رو در غارت اموال و سرمایه های جامعه ایران نقش بر آب کند و هیمنه استعماری انگلیس را بشکند. این فتوای دوخطی همان قدر که به انگلیس ضربه زد برای مردم هم منشا خیر و برکت شد. این باعث افتخار شیعه هست که زعمای شیعه با بصیرت و مصلحت اندیشی نقشه های دشمن رو برای غارت مال و نفس و سرمایه های افراد نقش بر آب می کنند.

علی کریم زاده
دانشجوی پرستاری



نشریه ایستگاه نیایش
شماره ۲۴ / اسفند ۹۹

از طرفی این واکسن به ویروس ضعیف شده نیست که سیستم ایمنی شما با آن برخورد کند و آنتی بادی و لنفوسیت تی خاطره تولید کنه بلکه یک واکسن ژنتیکی است و مستقیم بر روی محتوی ژنتیکی سلول های بدن افراد تاثیر می گذارد و از طرفی هم تا کنون این نوع واکسن در سرتاسر جهان بیشتر در حد تحقیقات بوده و استفاده وسیعی از آن نشده است و هر آن ممکن است یک جهش خطرناک در محتوای ژنتیکی سلول بدن افراد که در طولانی مدت افراد به سرطان یا بیماری های خودایمنی مبتلا کند.



➤ موضوع واکسیناسیون یک موضوع فردی نیست بلکه موضوعی جامعه محور است از طرفی پشت این واکسنی که ادعای نجات بشریت دارد یک اقتصاد کثیف و دست هلی پشت پرده ثروتمندان جهانخوار صهیونیست وجود دارد که ممکن است برای رسیدن به سود بیشتر هرکاری بکنند. پس نمیشود سلامت جامعه رو شوخی گرفت و بی احتیاط و بدون در نظر گرفتن همه جوانب برای سلامت یک جامعه تصمیم گرفت. قطعاً از درستی این تصمیم مقام معظم رهبری در آینده ای مطلع خواهیم شد پس بهتر است بجای اظهار نظر های بدون مطالعه و تخریب ولی فقیه جامعه کمی صبر کنیم که واکسن ایمن در اختیارمان قرار بگیرد.

➤ در ابتدا واکسن فایزر واکسنی امن و بی خطر به نظر می رسید اما ابهامات از وقتی شروع شد که شرکت فایزر اطلاعات کاملی رو در مورد واکسن در اختیار کمیته های علمی قرار نداد. از همان وقت یک سری مخالفت هایی با پایه مستند و علمی از سوی دانشمندان ایمونولوژی و بیوتکنولوژی نسبت به این واکسن ها ایجاد شد. روز به روز که میگذشت خبرهای ضد و نقیضی در مورد عوارض واکسن فایزر پخش شد و این باعث می شد که دید بیوتکنولوژیست ها و ایمونولوژیست هایی که قرار بود واکسن امن رو جهت واردات شناسایی و به دولتمردان اعلام کنند نسبت به این واکسن منفی تر میشد. هنوزم که هنوز است بسیار اخبار ضد و نقیضی در مورد این واکسن ها منتشر میشود. در آخر این دانشمندان به این نتیجه رسیدند که ممکن است واکسن فایزر فاز آخر کلینیکال ترایال خود را تمام نکرده و می خواهد تحت عنوان هدیه واکسن های خود را در کشورهای حوزه خلیج فارس و خاورمیانه این فاز را تمام کند. از طرفی هم آمریکایی ها عادت دارند که تولیدات دارویی خود رو ابتدا در آفریقا سپس در آسیا و بعد در اروپا آزمایش کنند و نهایتاً به طور عمده از آن استفاده کنند.

➤ در مورد واکسن انگلیسی آسترزاکا که تحقیقات آن تحت نظر دانشگاه آکسفورد انجام شده است بیوتکنولوژیست های سرشناسی مدعی این بودند که عوارض واکسن انگلیسی در بایکوت خبری هست اما ما مطلع هستیم که واکنش های آلرژیک شدیدی داشته است. به هر حال مقام معظم رهبری بعنوان حافظ جان و مال و سرمایه های جامعه به این موضوع ورود کردند و با این حکم به بی مسئولیتی های مسئولین دولتی و تصمیمات ضد و نقیض وزارت بهداشت در زمینه واکسن کرونا پایان دادند و از به اتفاق بدتر احتمالی در آینده جلوگیری کرد همونطوری که میرزای شیرازی از غارت اموال مردم توسط انگلیس جلوگیری کرد.

اما چرا اتفاق بدتر؟

➤ چون بیل گیتس سرمایه گذار اصلی این واکسن در سال ۲۰۱۲ اقدام به سرمایه گذاری هنگفتی در زمینه تولید واکسن بیماری می کنه که معلوم نیست چیه و از گفتن اسم بیماری خود داری می کنه و امروز ادعای این را دارد که کل جمعیت جهان رو در ۲۰۲۱ میتواند واکسینه کند یعنی ۱۴۰۰۰۰۰۰۰۰ دوز واکسن آیا میشود در کمتر از یک سال این حجم دوز واکسن رو تولید کرد؟

همه چیز از يك سرماخوردگی شروع شد!

«این، آخرین جمله کتاب (خاطرات ایران) اثر بانو ایران ترابی‌ست؛ زنی که شجاعت مثال زدنی و روحیه تحسین برانگیزش را در سخت‌ترین شرایط به اثبات رساند. همه‌چیز از جایی شروع شد که ایران نوجوان سرما میخورد و به بیمارستان می‌رود و در آنجا با دیدن مادر یک بچه بیمار به خودش قول می‌دهد که درس بخواند تا بتواند هر جایی که لازم باشد به مردم کمک کند. او فراتر از قولی که در نوجوانی به خودش داد عمل کرد ایران برای نجات ایران! تلاش میکرد! «انقلاب، جنگ، شیمیایی «سه واژه آشنا برای ایران! در اینجا قسمتی از کتاب (خاطرات ایران) را می‌خوانیم: زن بیچاره با گریه پرستاری را که او را هل داده بود نفرین کرد و گفت: «ما را آدم حساب نمی‌کنند هیچ کس نمیگوید دردتون چیه؟!!!!!» از دیدن این صحنه خیلی ناراحت شدم. با خودم گفتم من حتما باید درس بخوانم، پرستار بشوم و در همین توپس‌رکان یا اگر اینجا هم نشد در روستاهایی که لازم باشد بروم و برای این مردم کار کنم! خواندن زندگی (ایران) برای تمام کسانی که دغدغه خدمت و کمک به مردم را دارند لازم است گویا ما هم باید سرماخوردگی زندگیمان را پیدا کنیم! با خواندن این کتاب جرقه‌ای برای ارتباط با ایشان و کمک گرفتن از تجربه هایشان برایم ایجاد شد. به امید آنکه همگی از مصاحبه با ایشان بهره‌مند شویم.»

سارا	عسگری
دانشجوی	پزشکی
مینا	حاج‌ملایی
دانشجوی	پرستاری



کمی از روحیه رزمندگان برامون تعریف کنید!

ف فضای جبهه بهشت بود، درسته عزیزان ما شهید می شدند اما در بهشت بودیم چون همه یکسان بودیم. اگر میخواستند چیزی پخش کنند اول به سرباز صفر میدادند بعد به ترتیب به نیروهای بسیجی و درجه دارها و فرمانده ها. فرمانده ها در تغذیه، لباس پوشیدن و امکانات، در سطح چهارم بودند نه مثل الان که مسئولین و سران مملکت برای دزدی بیشتر سبقت بگیرند. در زمان جنگ اگر کسی جایگاهی داشت، آن را مطرح نمیکرد. در آن زمان صداقت، ایمان و از خودگذشتگی حرف اول را میزد و این عوامل باعث میشد با نیرو و امکانات کم بتوانیم بر بیش از ۵۷ کشور که صدام را یاری میکردند غلبه کنیم. امروزه، بیگانه مثل گرگ به دنبال امکانات ایران و استفاده درست از آنهاست. شما باید در بیان عقایدتان شجاع باشید، من آن زمان به رئیس بیمارستانی که مرا اخراج کرده بود گفتم اگر چشم بصیرت داشته باشی میبینی پایه های میز و صندلی ات در خون شهدا فرو رفته است.

تجربه شما در چندین برخوردتون با دکتر چمران چطور بود؟ چطور شخصیتی داشتن؟ گویا قول نوشتن

شما هم تکنسین بیهوشی بودید و هم ماما؛ کدومو ترجیح میدید و چرا؟

من ابتدا مامایی روستایی رو رفتم، اما انقلاب که شد ترجیح دادم بیهوشی را بروم چون بیهوشی خیلی مفید بود؛ البته مامایی روستایی هم در روستاها خیلی مفید بود و جان خیلی از مادران رو توانستیم نجات بدهیم.

چه چیزی باعث شد که توی این همه سال هدف کمک به مردم فراموش نشه؟ جرقه این هدف از چه زمانی به وجود اومد؟

از همان بچگی در ذاتم بود. کلاس ششم ابتدایی که بودم سرما خوردم و پیش دکتر رفتم. یک خانم روستایی هم بچه اش مریض بود؛ مدام به پرستار میگفت: بچه ام داره از دستم میره تو رو خدا بگو دکتر بیاد. خانم پرستار این خانوم رو هل داد و با بچه افتاد زمین. من خیلی ناراحت شدم و همون موقع تصمیم گرفتم اگر وسعم رسید رشته پزشکی را بروم اگر هم وسعم نرسید پیراپزشکی.

هیچ وقت پشیمون نشدید و با خودتون نگفتید من شیمیایی شدم یا اینکه چند بچه رو از دست دادم و بطور کلی ازین موضوع ناراحت نبودید؟

من همین الان هم پشیمون نیستم، برای چی پشیمون بشوم؟ خدا در هر شرایطی بنده اش را امتحان میکند و ما هم در معرض امتحان قرار گرفته بودیم. دنیای فانی هیچ ارزشی ندارد، ما مثل مستاجر میمانیم که هر دقیقه صاحب خانه می تواند حکم تخلیه را بدهد. این یک امتحان است باید حواسمون جمع باشد. ما یک بانک در آن دنیا داریم، اگر بتوانیم پس اندازهای این دنیا را به آن بانک انتقال دهیم، وقتی میرویم و میبینیم همه چیز برایمان مهیاست، پشیمان میشویم که چرا بیشتر نفرستادیم؛ به همین خاطر من هیچ پشیمان نیستم. در ضمن به این معتقد هستم که فرزندانم آنجا منتظر من هستند؛ هم چنین روایت داریم جینی که سقط میشود اول پدر و مادرش وارد بهشت می شوند بعد خودش وارد بهشت میشود.

همه چیز برای خداست، من ۴ عضو بدنم را از دست دادم، مال خود خدا بوده است. وقتی داخل رحم هستیم و این اعضا دانه دانه تشکیل میشود، به مرور هم دانه دانه از دست میدهیم. نیمه های شب گاهی تشنج و ناراحتی دارم، بعدش هم با ذکر و دارو دوباره خوابم میرد. از هول شدن برای یه واکسن زدن برای نوزاد تا تمرین تیر اندازی با ژسه و غسل شهادت....

این رشد روحی حاصل چی بوده؟؟

چیکار کنیم که قوی باشیم و روحمون رشد کنه؟

توکل به خدا. شهید سلیمانی امروز به شما این پیام را داده است، با هلیکوپتر وارد دل دشمن میشد اما توکل به خدا میکرد. هم چنین خداوند آتش را برای حضرت ابرهیم گلستان کرد. باید این افراد الگوی ما باشند نه ۴ آدم اروپایی آمریکایی که متاسفانه امروزه بیشتر جوانان ما از این افراد الگو میگیرند.

ما اگر قرآن را در زندگی مان پیاده کنیم و اعتقاد به خدا داشته باشیم قوی میشویم. ما امداد های غیبی خداوند را در جبهه ها مشاهده کردیم.

من به این یقین رسیدم که اگر خدا بخواهد می تواند ما را بلند کند اما مثلا در مورد شاه همه بلند شدند که شاه زمین نخورد ولی خدا خواست که زمین بخورد.

وقتی توکل به خدا و انگیزه و تلاش در زندگی داشته باشیم به هرجایی که بخواهیم میرسیم.

مقاله درباره شما رو داده بودند؟

❏ شیی که شهید جواد تندگویان و دو معاون شان اسیر شدند، شهید چمران و فرمانداری، داخل بیمارستان سوسنگرد جمع شدند که برای ایشان تصمیمی بگیرند. نیمه های شب ایشون آمدند و دم در اتاق عمل یک سری به ما زدند و گفتند که وضعیت خوب نیست و از سوسنگرد بیرون بیایید اما من گفتم ما با هم آمدیم و باید همه با هم باشیم و اگر من بروم کادر جراحی ناقص میشود مگر اینکه شما یک تکنسین بیهوشی بفرستید و ایشون این قول را دادند. چون تنها خانمی که آنجا بود من بودم. ایشون گفتند اگر عمرم رسید باید یک مقاله ی جهانی با عنوان ما هم سمیه داشتیم برای شما بنویسم. ایشون فرد خستگی ناپذیر، شجاع، دلسوز، متواضع و ولایی بودند.



توی کتاب چندین بار به معجزه اشاره کردین... برامون از معجزه هایی تعریف کنید که واقعا حضور خدا رو کنارتون حس کردید من در پاوه با وجود آن محاصره ی شدید معجزه ی خدا را دیدم؛ در سوسنگرد که تنها بودم واقعا معجزه خدا را دیدم؛ در عملیات مرصاد که ما در محاصره تنگتنگ بودیم به لطف خداوند منافقان ما را ندیدند؛ بچه هایی که برای اطلاعات عملیات میرفتند گاهی ۴ روز نمیخواهیدند و این ها همه امداد های خداوند است.

از همکاری هاتون با دانشگاه شهید بهشتی بگید

❏ من جزو پرسنل دانشگاه شهید بهشتی بودم و با اتاق جنگ دانشگاه، جهاد دانشگاهی و انجمن اسلامی همکاری داشتم اما الان دیگر این فعالیت ها را ندارم و بیشتر در بسیج فعالیت دارم.

شما افراد انقلابی رو دیدید که بعد از انقلاب غیر انقلابی از اب در بیان؟؟ چرا باز هم عده ای جلوی شما رو برای کمک های جهادی میگرفتن؟

❏ بله افرادی بودند که از این مسیر برگردند؛ حتی افرادی که خیلی سنگ امام را به سینه میزدند هم از این راه برگشتند.

توصیتون به دانشجویهای علوم پزشکی الان چیه؟ چطور دغدغه مند باشیم؟ طاغوت الان کیه و ایران ترابی های امروز باید چه کار کنن؟

❏ توصیه من این است که ولایی باشند و پشت سر آقا حرکت کنند، چون تنها کسی است که دلسوز نسل جوان است و دائم به مسئولین میگوید به نسل جوان میدان دهید. سعی کنند با وجدان و انگیزه ی خدمت کار کنند؛ اگر انگیزه فقط پول باشد فایده ای ندارد. جوانان کتاب های دانشمندان قدیم را مطالعه کنند تا بتوانند گذشته ی خودشان را بشناسند و از بیگانه الگو نگیرند.

گویا حادثه ای که در میدان ژاله رخ داد جرقه تقلید شما از آیت الله خمینی (ره) بوده! چرا تصمیم گرفتید که مقلد ایشون بشید؟

❏ در روستا که بودم حاج آقای حبیب الله ضیائی زندانی سیاسی بودند و ایشون وقتی روحیات من را دیدند همه چیز را به من گفتند. من از آن موقع امام را شناختم و باطل بودن شاه روز به روز بیشتر برای من هویدا میشد، تا روز ۱۶ شهریور که شهید مفتاح، نماز عید را در قیطریه خواندند و برای جمعه سیاه آماده شدند و از آنجا من مقلد واقعی امام شدم.

شما از روز رحلت امام به عنوان بدترین روز زندگیتون یاد کرده بودید... رحلت امام بهتون الهام شده بود؟؟

❏ روزهای رحلت امام و حاج قاسم در تاریخ بی نظیر است. رحلت امام ضربه ی خیلی بزرگی برای مردم جهان به خصوص ایران بود. وقتی امام فوت کردند ما تصمیم گرفتیم بیشتر در راستای اهداف امام تلاش کنیم

نیمکر زخمی

رضوانه ورچندی فرد
دانشجوی پرستاری

مدتهاست که از گوشه و کنار وطن بوی درماندگی و خستگی می‌شنویم؛ اما از چه کسانی؟ ن‌ها می‌گویند پرستاران، من می‌گویم تکه‌هایی اصلی در پازل درمان، می‌گویم قشر همیشه مانده در حصار تالم و رنج آدمیان، آنان که نه فقط زمانی که میهمان ناخوانده وارد کشورمان شد، پیش از آن هم روی خط نبرد سلامت، زندگی می‌کردند. اما چه شد که مبارزان سلامت مدتهاست که رفتن را به ماندن ترجیح می‌دهند؟ چه شد که با شیوع ویروس کرونا زمانی که کشورها به علت کمبود شدید پرستار محدودیت‌های مهاجرتی را برداشتند بالغ بر هزاران نفر از پرستاران هم‌وطن مهاجرت کردند؟ علت چیست و راهکار را در کجا می‌توان جست؟

سستی در جذب نیروی پرستار

سرانه پرستاران در جهان به روش‌های مختلفی محاسبه و بررسی می‌شود؛ مانند نسبت پرستار به پزشک، به تخت و حتی به جمعیت. اما دقیق‌ترین روش بررسی و پیش‌بینی، زمانی صورت می‌گیرد که نسبت پرستار به جمعیت هر کشور برآورد می‌شود. شاخصی که نشان می‌دهد کشورهای زیادی در وضعیت هشدار دهنده قرار دارند، اما افسوس که نام ایران با پیشینه درخشان پزشکی و پیشرفت‌های کم نظیر جهانی در بین این کشورها قرار دارد. به طور کلی برای ارائه خدمات مناسب به مردم لازم است به ازای هر هزار نفر ۹ الی ۱۰ پرستار

و برای ارائه خدمات متوسط به ازای هر هزار نفر ۶ پرستار وجود داشته باشد، اما آمارها حاکی از آن است که در ایران به ازای هر هزار نفر تنها ۳ پرستار وجود دارد که نشان می دهد اگر جذب پرستار صورت نگیرد و سیاست هایی برای جلوگیری از مهاجرت پرستاران اندیشیده نشود، سطح سلامت و درمان کشور نزول خواهد کرد. سرانه پرستاری ایران زمانی دردناک تر جلوه می کند که آمارها نشان می دهند کشورهای همسایه مانند گرجستان، آذربایجان و ... که از حیث پزشکی به مراتب عقب تر از کشور ما هستند به استانداردهای جهانی در تعداد پرستار رسیده اند و حتی کشوری مانند چین با جمعیت بیش از یک میلیاردی توانسته است به ازای هر هزار نفر ۷ الی ۸ پرستار قرار دهد. با وجود همه این تعابیر قطعاً عدم جذب به موقع پرستاران و حمایت از آنان ناشی از فقدان مدیریت صحیح منابع و دوراهی های منتهی شده به منافع برخی از افراد است و این موضوع در حالی اتفاق می افتد که آمار و ارقام حاکی از ورود سرمایه های کلان به وزارت خانه بهداشت است. و پرسش اصلی اینجاست که این سرمایه ها چگونه و به دست چه کسانی توزیع می شوند؟ شانه خالی کردن از پاسخ گویی تا کی ادامه دارد؟

شرایط کاری دشوار

نرسیدن به سرانه استاندارد جهانی در تعداد پرستار و کمبود بیش از ۱۲۵ هزار پرستار نتیجه اش شیفت های کاری سنگین با تعداد بیماران زیاد، کاهش تایم استراحت، اضافه کاری های اجباری و در نهایت فرسودگی درمانگریست که قرار است مرهم جسم و روح بیمار باشد، بیماری که بستری شده است تا مفهومی به نام مراقبت برایش انجام پذیرد، لذا فرسودگی پرستار نتیجه ای جز کاهش کیفیت درمان و بی انگیزگی نسبت به محیط کار نخواهد داشت.

حقوق ناچیز

مقایسه در همه موارد صحیح نیست اما نگاهی به شرایط پرستاران در کشورهایی مانند آمریکا نشان می دهد که در آمریکا هر پرستار برای ۷ ساعت کار حقوقی معادل ۴۰۰۰ الی ۵۰۰۰ دلار دریافت می کند، جدای از این موضوع در شرایط کرونایی روزانه ۲۰۰ دلار هم بابت مراقبت از بیماران مبتلا به کووید دریافت می کنند. یعنی یک روز کار در بیمارستان های اروپایی، معادل یک ماه کار با ساعت کاری بیشتر در ایران است. این در حالی است که ایرج حریرچی معاون کل وزارت بهداشت به تاریخ مهرماه ۱۳۹۹ در شبکه خبر می گوید: پرسنل بهداشتی ما نه کارانه، نه اضافه کار، بلکه ۳ الی ۴ ماه است که اصل حقوقشان، که کمتر از حداقل قانون کار است را نیز دریافت نکرده اند.

و بماند مسئله کارانه ها، با رقم های عجیب و غریب و یا حتی کمتر از یارانه ماهانه افراد که با تأخیرهای بسیار پرداخت می شود. به راستی کار زیاد و حقوق کم نه تنها پشتوانه ای برای ماندن کادر پرستاری ایجاد نمی کند بلکه نمک بر زخم مطالبه های قدیمی می باشد که آیا پس از گذشت ۱۴ سال از تصویب یک قانون وقت اجرای آن نرسیده است؟!

تبعیض در حق پرستاران

آنچه که در حال حاضر سبب رنجش سیستم پرستاری است تبعیض است، تبعیضی که ریشه اش به دو دهه پیش باز می گردد؛ در واقع قبل از انقلاب حداکثر تفاوت دریافتی بین پزشک و پرستار، تفاوت دو برابری بود، این شرایط تا بعد از انقلاب و جنگ نیز پابرجا بود اما طرحی در سال ۱۳۷۴ رقم خورد که تحولی در نظام سلامت ایجاد کرد؛ طرح توزیع خودگردانی بیمارستان ها و قضیه این گونه شروع شد که همان سال در دانشگاه شهید بهشتی!!! طرح را پایلوت کردند و دو سال بعد به کشور ابلاغ و رسمی شد.

طرحی که درست یا غلط بودنش را در ابتدای آن نمی دانم، اما انتهایش جایی است که هم اکنون پرستاران ما ایستاده اند. داستان اینجا تمام نمی شود؛ به گفته رئیس سازمان نظام پرستاری بعد از طرح تحول نظام سلامت همه چیز به صورت جدی کلید خورد. اعلام شد پزشک باید درآمد بیشتری داشته باشد و تعرفه ها تا ۳۰۰ درصد افزایش پیدا کرد، در این زمان اعتراضات پرستاران شدت گرفت، خصوصاً از سال ۱۳۹۳؛ اما صدایی شنیده نشد، تاجایی که امروز پرستاران نه فقط از نابرابری حقوق های دریافتی، بلکه از تبعیض های کاری و رفتاری نیز ناراضی هستند و آمار و ارقامی که نشان می دهد این نارضایتی از شغل، مربوط به بیش از ۵۰ درصد از جامعه پرستاران است.

اما نگاهی به طرح تعرفه گذاری خدمات پرستاری شاید موضوع را روشن تر کند.

مزایای قانون تعرفه گذاری خدمات پرستاری:

۱. برآورد دقیق هزینه های بیمارستان
۲. اصلاح و عادلانه شدن دریافت از بیماران
۳. امکان برنامه ریزی برای تعیین نیاز نیروی انسانی
۴. تسهیل ارزشیابی عملکرد کارکنان و بخش ها
۵. عدالت در پرداخت به کادر بالین
۶. ارتقای خدمات مراقبتی ارائه شده به مددجویان

تعرفه گذاری خدمات پرستاری یک قانون است. پیگیری اجرای قانون، یک اقدام قانونی است و بر عکس خودداری از اجرای آن، غیرقانونی محسوب می‌شود. افزایش آگاهی پرستاران نسبت به این قانون، اتحاد و مطالبه‌ی آن بر اساس عقل جمعی پرستاری مسیری به سمت اجرایی شدن این خواست مهم پرستاران کشور است و در صورتی که تلاشی صورت نگیرد باید منتظر سوت بعدی قطار باشیم اما فراموش نکنیم که “وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى”

سخن پایانی:

هرگز نخواهم گفت که مهاجرت علی‌الخصوص برای قشر پرستار خطا یا صحیح است، قانون انسانیت به من آموخته است آدمی هر کجا باشد، آسمان مال اوست، زمین، هوا، عشق و جهانی که او را هدایت می‌کند؛ اما بدانید مهاجرت یعنی کنده شدن از خاک و کاشته شدن در باد، یعنی بودن در جایی و زیستن در جایی دگر، یعنی تلاش برای همانند شدن با وجود انزوای درونی، هرگز خیال نکنید که ساده است آدمی خاکی را که در آن بالیده است ترک کند، تنها زمانی فکر رفتن کنید که مطمئن باشید اولاً توانایی تغییر شرایط و مشکلات ذکر شده را ندارید و دوماً قدرت روحی تحمل و سازگاری با دنیایی بیگانه با دنیای خودتان را دارید، اما حتی اگر پای رفتن داشتید از خودتان بپرسید آیا ماندن و ساختن بهتر نیست؟

نه در رفتن حرکت بود

نه در ماندن سکونی

شاخه‌ها را از ریشه جدایی نبود

و باد سخن چین با برگ‌ها رازی چنان نگفت که بشاید .

پرستاری در نگاه استاد

خانم دکتر لطف می‌فرمایید که خودتان را معرفی کنید.

◀ زیبا فراهانی هستم، عضو هیئت علمی و استادیار بازنشسته اسفند ۱۳۹۷ دانشکده پرستاری و مامایی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، لیسانس دانشگاه شهید بهشتی و فوق لیسانس و دکتری دانشگاه تهران. در حال حاضر به عنوان استادیار هیئت علمی در دانشکده پرستاری بانک ملی ایران مشغول انجام وظیفه هستم.

تیم نشریه ایستگاه نیایش

چرا این رشته و حرفه رو انتخاب کردید؟ علاقه‌ی شما به پرستاری از چه زمانی آغاز شد.

◀ آخرین انتخاب بنده در کنکور سراسری رشته پرستاری بود و هیچ شناخت و علاقه‌ای به این رشته نداشتم و بعد از خواندن ۵ واحد تئوری، دانشگاه به دلیل جنگ تحمیلی عراق با ایران بسته شد. حضور مجروحان بی‌شمار در بیمارستان‌ها و نیاز مبرم به نیروی کمکی باعث شد که به عنوان داوطلب و جهادگر برای ارائه خدمت به بیمارستان بروم و از همان ابتدای ورود به عرصه بالین با دیدن مجروحین جنگی نیازمند به مراقبت که بی‌ادعا و جان بر کف برای صیانت و دفاع از کشور به جبهه‌های حق علیه باطل رفته بودند، احساس کمک و عشق و علاقه بنده به رشته پرستاری، شکوفا گردید. علی‌رغم روزهای بسیار سختی که وجود داشت و گاهی ۷۲ ساعت در بیمارستان شیفت بودم، تلاشی بی‌پایان با من عجین شده بود و خود را مکلف به ارائه مراقبت در بالاترین کیفیت می‌دانستم و نقطه عطفی برای یادگیری و



مرتب پرسیدن دانشجوی ۵ واحد تئوری خوانده از پرستاران، گاه‌ها پزشکان، انترن‌ها و رزیدنت‌ها شده بود. شاید باورتان نشود ۳ سال با تعطیلی دانشگاه در بیمارستان بدون وقفه می‌خواندم و در بالین با نظارت پرستاران کار میکردم، به‌طوری که با بازگشایی دانشگاه و کلاس‌های تئوری و کارورزی‌ها، خیلی از اوقات در نبود پرسنل بخش به عنوان پرستار کار می‌کردم.

حس و حال وقتی که دانشجوی رشته‌ی پرستاری شدین رو به خاطر دارید؟

کاملاً به خاطر دارم، هنوز جنگ ادامه داشت و بخش‌ها پر از مجروحین جنگی بود حتی در بخش روان مجروحین جنگی بستری بودند که به‌دنبال موج انفجار دچار مشکل شده بودند کار پرستاری بسیار سنگین بود ولی انگیزه و عشق به پرستاری بسیار فراوان، وقتی مجروحین و شهدای بی‌شمار جنگ از سر عشق به خدا و وطن در حال جنگیدن بودند، پرستاری و ارائه مراقبت با کمترین امکانات و بیش‌ترین تعهد و مسئولیت‌پذیری، بی‌منت برای ادای دین به آن جوانان خالص و پاک، جاری بود. به یاد دارم که گاهی اوقات پانسمان بیماری را از ۸ صبح شروع می‌کردم و به جرات می‌توانم بگویم که ۱۲ ظهر تمام میشد و خستگی در مقابل ایثار و گذشت جوانان پاک و خالص و خدوم کشورم که مجروح شده بودند و نیاز به مراقبت داشتند، رنگ می‌باخت. البته از همان ابتدا با خودم عهد کردم که با توجه به این که خداوند همواره ناظر بر اعمال بندگانش هست، پس فقط به رضایت او اکتفا کنم و بس که مطمئناً رضایت بنده هم در آن وجود دارد اصلاً به هنگام مراقبت فراموش می‌کنم که بیمار یک غریبه است و بسته به جنسیت و سن بیمار مثل پدر، مادر، خواهر و برادر خودم با بیمار برخورد می‌کردم البته با رعایت تمامی شئون اسلامی و عرف جامعه یک مجروح جنگی داشتیم که هر وقت از این حرف‌ها از کسی می‌شنید خیلی سریع میگفت ریا بود یادش بخیر جفت پاهاش را از دست داده بود.

حستون از این که در این مدت پرستار و استاد پرستاری بودین چیست؟ اگر به عقب برگردید راه دیگری را انتخاب می‌کنید؟

پرستاری به نظر بنده بسیار سخت‌تر از آن چیزی است که دیده می‌شود، یک پرستار بایستی آناتومیست، فیزیولوژیست، پاتولوژیست، فارماکولوژیست، متخصص روان، عفونی، جراحی، داخلی و همه تخصص‌ها را داشته باشد تا بتواند یک پرستار باشد و به نظر بنده رشته و حرفه بسیار، بسیار سختی است شما اگر از یک متخصص پوست مشکلی مربوط به چشمتان را بپرسید، حتماً شما را به چشم‌پزشک ارجاع می‌دهد در حالیکه یک پرستار به همه مشکلات بیمار و حل و برطرف کردنشان در حیطه پرستاری بایستی اشراف داشته باشد اگر به گذشته برگردم در صورتی پرستاری را با طیب خاطر انتخاب خواهم کرد که شان و منزلت و مزایای شغلی و دریافتی در خور یک پرستار رعایت گردد، با توجه به اینکه حالا به این نتیجه رسیده‌ام که پرستاری حرفه‌ای بسیار سخت و از مشاغل پریسک است، برایش بسیار ایستادگی می‌کردم و برای گرفتن حق پرستاری تلاش میکردم خوشبختانه و از طرفی متأسفانه با پاندمی بیماری کرونا، اصلاً پرستاری در دنیا و شاید برخی کشورها که اصلاً از پرستاری چیزی نمی‌دانستند، دیده شد، چشم‌ها شسته شد و حالا جور دیگر به پرستار نگاه می‌کنند، به‌طوری که حتی در کشور خودمان مزایا و حقوق پرستاران بسیار تغییر کرد و بحث تعرفه‌گذاری که سال‌ها مسکوت مانده بود، توسط مقام معظم رهبری مطرح و تأکید بر پیگیری آن گردید.

با توجه به اینکه شما یک مادر هستید، آیا وظایف کاری شما تداخلی با وظایف شما به عنوان یک مادر و همسر دارد؟

اگر امنیت شغلی، چه در موقعیت پرستار و چه در موقعیت معلم وجود داشته باشد، نگرانی مفهومی ندارد. البته خداراشکر با لطف و عنایت خداوند و همکاری و مساعدت خانواده با بنده، حرفه‌ام با نقش مادری و همسری تداخل نداشت ولی به عقیده بنده به‌عنوان یک زن، نقش همسری و مادری بسیار مهم‌تر و ارجح‌تر از نقش شغلی یک خانم است و یک خانم پرستار بایستی به گونه‌ای کار کند که خدش‌های به زندگیش وارد نشود که این کار با مدیریت خانم‌ها معمولاً به خوبی انجام می‌گیرد.

در کتب و منابع مختلف از افراد سرشناس تعاریف متعددی درباره پرستار و حرفه‌ی پرستاری آورده شده، لطفاً از نگاه خودتان این رشته و شغل رو تعریف بفرمایید.

حرفه پرستاری نیازمند افرادی سرشار از انگیزه خدمت به انسان بر اساس اصول صحیح و علمی به روز، متعهد، مسئولیت‌پذیر، باوجدان، بااخلاق، مدیر و عاشق انسان بدون در نظر گرفتن، ملیت، جنس، سن، مذهب و است.

در طول سال‌های استادی و تدریس یقیناً دانشجویانی داشتید که در موردشان بگویید این‌ها در پرستاری



آدم های خیلی موفقی می شنوند یا الگو خواهند شد، چه ویژگی در این افراد بوده است که چنین تفکری ایجاد شده است؟

آنچه که باعث می شود آینده مطلوبی را برای دانشجویی پیش بینی کنم مشخصات آن فرد در عرصه بالین و تئوری است، که شامل همان خصوصیات یک پرستار ایده آل است که در سوال ۶ جواب دادم. باورتن می شود که شاید در همان جلسات تدریس تئوری از خصوصیات ظاهری دانشجو و رفتاری که در کلاس دارد حتی قبل از رفتن به عرصه بالین، می توان حدس زد که این فرد در پرستاری موفق هست یا خیر؟ البته که در بالین نمود خصوصیات یک پرستار موفق بیشتر مشاهده می شود ولی خیلی عامیانه بگویم دانشجویی که بدون توجه به حضور یا عدم حضور استادش در بالین مراقبت پرستاری را با مجموعه ای از خصوصیات یک پرستار حرفه ای انجام می دهد و به اصطلاح خودتون تو پیچ نیست، آینده ای بسیار درخشان دارد.

این همه تعهد و مسئول بودنشان نسبت به بیمارش شرمند می شدم و پرستارانی هم بوده اند که درست نقطه مقابل این افراد بودند یاد می آید در زمان جنگ و دانشجویی در اکثر شیفت شب هایی که بنده بودم، دو پرستار فارغ التحصیل که در اتاق عمل کار می کردند، بعد از اتمام کارشان به بخش های مجروحین می آمدند و ساعت خوابشان را به پرستاری از مجروحین می گذراندند.

از نگاه شما بیمارستان چه جور جایی هست و با وارد شدن به بیمارستان چه احساسی پیدا می کنید؟

از دید بنده بیمارستان محلی است که انسان های نیازمند به مراقبت در آن حضور دارند که اعضای تیم درمان هر یک در جایگاه خودشان، بایستی با نگاهی انسان گراییانه به ارائه مراقبت و درمان به منظور دستیابی به بالاترین سطح از رضایت بیمار بپردازند.

در برخورد با بیمارها سعی می کنید که چگونه رفتار کنید و یا فکر می کنید چه برخوردی می تواند هم برای پرستار و هم بیمار تاثیر بهتری داشته باشد؟

خب این سوال در گذر زمان بسیار دچار دگرگونی و پالایش شده، مسلماً پختگی و تجربه حاصل از حضور در بیمارستان در طی سالیان طولانی، درس های زیادی را به همراه دارد. ببینید پرستاری علم و هنر است، هنر همان تابلویی است که برگرفته از علم و دانش در بالین به هنگام ارائه مراقبت ترسیم می شود. یکی از هنرهای پرستار برقراری ارتباط موثر با بیمار است. با بیمار همان برخوردی را دارم که اگر خودم بیمار شوم همان برخورد را از پرستاران انتظار دارم.

خاطره ای از برخورد با بیماری دارید که به یادتون مونده باشه؟

خیلی خاطره دارم به خصوص از زمان جنگ، علتش هم این بود که مجروحین زمان زیادی را برای دستیابی به بهبودی در بیمارستان می گذراندند یک مجروح جنگی اهل اصفهان داشتیم که بنده خدا یک پایش قطع شده بود و ۱۶ ساله بود یک شب یکی از

همچنین در سال های حضور در بیمارستان، چه به عنوان کار دانشجویی در اوایل دهه شصت یا بعدها به عنوان استاد کار آموزی و کار در بیمارستان، پرستاران موفقی که با آن ها مواجه شدید، چه ویژگی های متمایزی به سایر داشته اند؟

عاشق انسان، سرشار از نور ایمان و اعتقاد به حضور خداوند در تمام لحظات بودند.

آیا در دوران تحصیل تا زمان استادی پرستاری بوده است که بر روی شما تاثیرگذار باشد و ایشان را به عنوان الگو قرار دهید؟ اگر بله لطفا توضیح بفرمایید.

بله، پرستاران زیادی بودند که گاهی از

پرستاری از بخش دیگری ساعت ۲ نیمه شب به بخش ما آمد و دنبال سید چوبی جای گل برای درست کردن کاردستی برای فرزندش می گشت، یادم آمد که اون مجروح جنگی اصفهانی یک هفته پیشتره که گل هاش پلاسیده شده و یک سید چوبی زیر گل ها هست با چراغ قوه آرام رفتم داخل اتاق اون مجروح و سید گل را که برداشتم با لهجه بلند اصفهانی گفت آی دزد را بگیرین دارن سید گل منو می دزدن باورتون میشه تو جای خودم میخ کوب شده بودم تو یه دستم چراغ قوه و دست دیگم سید گل با گل های پلاسیده از خجالتم تکون نمی خوردم و اونم مرتبا داد میزد: دزدا بگیرین و همه مجروحین اون اتاق بیدار شده بودن و من مجبور شدم سید را سر جاش قرار بدم جوانی و خطاهای بسیار. اون جوون بارها از من عذر خواهی کرد، و هر وقت منو میدید چشم هاش را از شرمندگی می گرفت.

به یاد دارید که در بیمارستان در برخوردتان با بیمار و همراه هایشان و حتی هم کاران دچار اختلاف و درگیری شده باشید و جوری که کار به دعوا بکشد؟

◀ هیچ وقت درگیری نداشتم به جز یک بار آن هم در بیمارستانی که مختص کودکان بود، سوپروایزر شیفت عصر و شب بودم در یک شب جمعه در فصل تابستان، به دلیل شیوع اسهال و استفراغ، بیمارستان هیچ تختی دیگر برای بستری نداشت، خانواده ای که فرزندشان دچار گاستروآنتریت شدید شده بود به بیمارستان آورده و پزشک اورژانس به آنان گفته بود، جایی برای بستری نداریم و پدر فرزند به دفتر پرستاری مراجعه کرد و با تحکم و بد و بیراه گفتن طلب تخت خالی و بستری فرزندش را داشت، آن موقع مجرد بودم و خیلی احساس آن پدر را متوجه نمی شدم، به هر ترتیب از دفتر پرستاری که بیرون آمدم، آن آقا شروع به فحاشی و دودیدن به دنبال من برای کتک زدن شد، من بدو پدر بچه بدو در همان دودیدن فکر می کردم که برای بچه بیمار چه باید کرد، بالاخره مستقیم رفتم اورژانس و به پزشک گفتم شما همان تخت معاینه برایتان بس است روی میز پزشک را ملحفه انداختیم و بچه را همانجا بستری کردم و با جاری شدن سرم در رگهایش ملاج فرو رفته و چشم های گود افتاده اش جانی تازه گرفتند. پرستاری فقط عاشق به انسان و انسانیت را می طلبد. با آرزوی احترام به شان و کرامت انسان در زیر سایه پروردگار

باید

ادامه میدادیم!

تیم نشریه ایستگاه نیایش

خودتون رو معرفی می کنید لطفا؟

معصومه عسگری هستم، ۲۵ ساله، طرحی ۱۶ ماهه، ICU بیمارستان شهدای هفتم تیر

چی شد که برای تحصیل این رشته رو انتخاب کردید؟

با علاقه به حیطه علوم پزشکی و کار در محیط درمانی و درصد زیادی شغل پزشکی به سمت رشته تجربی رفتم و در نهایت قبولی در رشته پرستاری کنکور سراسری و علاقه ای که به مرور به رشته ام و شغل پرستاری پیدا کردم.

الان از انتخابتون راضی هستید یا خیر؟ چرا؟

الان راضی ام، خیلی و بشدت به شغلم وابسته شدم. باجود تمام سختی های جسمی و روحی که طی این یک سال گذشته تحمل کردم، شغل پرستاری صبر و آرامش زیادی لازم داره، ولی پرستاری در دوران کرونا انرژی خیلی مضاعفی نیاز داشت و داره، خلاصه بگم سخته ولی دوستش دارم.

از چه زمانی در بخش مربوط به بیماران کرونایی مشغول به فعالیت شدید؟ ساعات کاری تون چطور بود؟

من در بخش NICU مشغول بودم ولی از زمان شیوع کرونا و شلوغ شدن بخش های

ایزوله کرونا و اورژانس بیمارستان و با مثبت شدن و درگیری تعداد زیادی از همکاران شاغل در این بخش‌ها، بیمارستان با کمبود نیروی شدید مواجه شد و به‌عنوان نیروی آزاد در این بخش‌ها شروع به کار کردم تا ۴ ماه پیش که نیروی ثابت ICU کرونا شدم. ساعت کاری در دوره اوج و پیک کرونا بالای ۲۸۰ ساعت و در شرایط عادی تا ۲۴۰ ساعت بود.



آیا میزان حقوق دریافتی قبل و بعد کرونا تغییری داشته؟

بله، بدون اغراق کرونا باعث شد رشته‌های پیراپزشکی مخصوصاً پرستاری بیشتر دیده بشن و مطالبات ما شنیده بشه. برای مثال فوق العاده ویژه‌ای که چند ساله برای کارمندان دولتی در سایر ارگان‌ها اجرا شده از دی ماه ۹۹ برای کادر درمان اجرایی شد... ولی قانون تعرفه گذاری هم چنان نادیده گرفته میشه...! معوقات ما که شامل طلب یک ساله اضافه کار و کارانه از وزارت بهداشت می‌شد، تقریباً پرداخت شد و حالا ۴ ماه از معوقات ما باقی مونده.

شرایط سر زدن به خانواده چطور بود در این حین؟

از زمان شروع کرونا ما خودمون رو ایزوله کردیم. متأسفانه بیمارستان‌های ما امکان اختصاص خوابگاه برای پرسنل رو نداشتند و همه پرسنل مجبور بودیم تمام این مدت رو با استرس و فشار روانی بالا در کنار خانواده‌هامون باشیم، در تمام زمان‌های پیک کرونا تماماً ایزوله بودم. تمام زمانی رو که در خونه بودم از اتاق خارج نمی‌شدم. کابوس خواب و بیداری ما ابتلای خانواده‌هامون از طریق ما بود و این ترس و عذاب وجدان خیلی بزرگی بود، بزرگترین فشار روانی که یک انسان میتونه تصورش رو بکنه

خیر خداروشکر همکاری رو از دست ندادم، ولی یکی از پرسنل ما بعد درگیری خیلی شدید در دوران بارداری، فرزندش رو از دست داد و از اتفاق غم‌انگیز این روزهامون بود

آیا در این حین خودتون به کرونا مبتلا شدید؟ همکاران تون چطور؟ اگر بله، چرا بعدش ادامه دادید؟

تعداد خیلی زیادی از همکارانم درگیر شدن حتی خیلی‌ها برای بار دوم مثبت شدند و درگیری زیادی داشتند، ولی خداروشکر که در نهایت پیروز شدن و در سلامت هستن، البته عوارض تنفسی و قلبی کرونا هنوز هم همراهشون هست. خود چندین بار علائمی رو داشتم ولی مثبت نشدم و پس از چند روز استراحت، بهبود پیدا کردم.

یکم از حال و هوای بیمارستان‌ها برامون تعریف کنید.

ما توی شیفت‌ها شاهد فشار بالای کاری و روانی بین همکارانمون بودیم. شیفت‌های سنگینی که روزانه ممکن بود تا ۵ فوٹی هم در یک شیفت داشته باشیم و این باعث افت انرژی و خستگی مضاعف می‌شد... ولی باید ادامه داد، باید امید داشت، ما می‌خواستیم ثابت کنیم که قابل اتکا هستیم و خداروشکر تونستیم ما واقعا خیلی وقت‌ها حس سرباز جنگ رو داشتیم؛ که دیدن درد و زجر بقیه رو تحمل می‌کنه، ولی نباید خسته بشه. مریضت اکسپایر میشه ولی باید ادامه بدی، باید مریض جوونی که روی تخت بعدی منتظر تو هست رو ببینی. بیخیال خودت رو نشون بدی در اوج خستگی و ناامیدی، و این نقشی بود که تمام این مدت رو دوش ما بود. پس باید ادامه می‌دادیم.

آیا همکاری داشتید که الان شهید مدافع سلامت باشن؟ یکم از ایشون برامون می‌گید؟

از این دوران که توی بخش کرونا مشغول به کار بودید، خاطره‌ی شیرینی دارید که ثبت شده باشه توی ذهن تون و بهتون انگیزه بده برای ادامه‌ی مسیر؟ برامون تعریف می‌کنید؟

یه بیمارمون بعد از دوهفته اینتوبه بودن اکستوب شد و از دستگاه جدا شد، بعد چند روز که به دستور پزشک می‌تونست از راه دهان چیزی بخوره و باید این سیر آروم آروم شروع میشد، همکاری نمی‌کرد و مقاومت می‌کرد، بعد از رایزنی‌های بسیار متوجه شدیم که خوراکی‌های مورد علاقه‌ش می‌خواد... کره بادوم زمینی و شکلات صبحانه و کاکائو... و از اونجایی که این خوراکی‌ها تا چند کیلومتری بیمارستان ما نایاب بود به پدرش اطلاع دادیم. انقدر خوشحال شد که انگار دنیارو بهش بخشیده باشن. سرتونو درد نیارم، پدرش تا روز ترخیصش برای ما هم کلی شیرینی و شکلات و انواع خوراکی توی شیفت می‌آورد.

در طی این مدت چه مشکلات و مسائلی بهتون فشار میاورد؟ چیکار می کردید که خستگی هاتون کم شه و فشار از روتون برداشته شه؟



❖ یکی از بزرگترین فشارهای این مدت فشار روانی این بیماری بود و ترس از ناقل بودن و انتقال اون به عزیزانمون. به عذاب وجدان خیلی سنگین. و اینکه طی یک سال گذشته به اندازه‌ای شاهد مرگ آدم‌ها تقریباً در همه سنین بودم که فکر نکنم در صورت روال عادی زندگی با این تعداد از مرگ مواجه میشدم و صد البته مرگ رو برامون عادی نکرده. شاید بقیه فکر کنن سنگدل شده باشیم و کمی بیخیال تر. هرگز ما بیماری داشتیم که ناهارش رو خورد باهامون صحبت کرد دراز کشید و چند دقیقه بعد ایست قلبی تنفسی کاملاً ناگهانی ما خیلی از اینجور لحظات رو شاهد بودیم و درد مردممون رو از فاصله نزدیک لمس کردیم. در بیماری که حتی فرزندان و اعضای خانواده بیمارهامون بهشون نزدیک نمی‌شدن ما نزدیک‌ترین آدمای روزهای آخر زندگیشون بودیم. این تجربه‌ها و لحظه‌های پر از زجر، از خاطر ما پاک نمیشه، هرکاری هم می‌کردیم شاید موقتا انرژی تازه‌ای بدست میاوردیم برای گذروندن این روزها. نکته دیگه اینه هم که خیلی آزار دهنده بود، این بود که اگر آژانس متوجه می‌شد که از پرسنل بیمارستان و اگر پرستار هستی شمارو سوار نمی‌کرد. تفریح، سفر، خرید، جمع دوستی، جمع خانواده، مهمونی و... از همه این مواردی که می‌شد کمی خستگی رو باهاش فراموش کرد هم، محروم بودیم.

بعد کرونا تغییری داشته؟

❖ قبل از کرونا پرستار یک بیمار به علاوه مراقبت‌های درمانی برای بیمار، حمایت عاطفی و آموزش به همراه‌ها رو داشت، ولی در کرونا مهم‌ترین عملکرد ما امیددهی به بیمارمون و تشویق به مبارزه و در درجه اول همراه بیمارمون بودنه، ومن شخصا شاید علاقه و صبرم در پرستاری بیشتر از قبل شده.

به نظر شما تغییری توی نگاه مردم و جامعه به پرستار قبل و بعد کرونا به وجود اومده؟ توضیح می‌دید؟

❖ بله تفاوت نگاه مردم به پرستاری رو داشتیم، اعتماد مردم به کادر درمانی بیشتر شده. شاید توی این مدت بیشتر پرستاری دیده شده و خیلی‌ها ابراز لطف داشتن. همراه‌ها خیلی همکاری بیشتری با ما داشتن، آرامش مردم و اعتمادی که به کادر پرستاری داشتن، توی این مدت خیلی به ما کمک کرد.

به نظر شما الان بزرگ‌ترین دغدغه‌ی پرستار بخش کرونا چیه؟

❖ الان هم بزرگ‌ترین دغدغه‌ی پرستار بخش کرونا ترس از مثبت و ناقل شده بخاطر عزیزانش بخاطر اعضای خانوادش

فکر می‌کنید وظایف یک پرستار قبل و



او مرگ را کشت!

فرانک ارجمندیان
دانشجوی پرستاری

لطفا خودتون رو برای مخاطبان ما معرفی کنید؟

بنده معصومه خسروشاهی هستم، در دانشگاه تهران مهندسی مکانیک بیوسیستم خوندم و در بحث نویسندگی کتاب اولم در سال ۱۳۹۳ در انتشارات امیرکبیر در مجموعه کتاب های سیمرخ به چاپ رسیده که مجموعه ای از داستان های کوتاه است. کتاب دومم به نام «ناآرام» سال ۱۳۹۷ در انتشارات روایت فتح به چاپ رسیده که درباره خاطرات یکی از اعضای گردان تخریب هست و کتاب آخرم، کتاب شهید دکتر مجید شهریاری، در انتشارات روایت فتح امسال به چاپ رسیده.

خانم خسروشاهی کتاب های مورد علاقه تون رو به ما معرفی می کنید؟

کتاب های زیادی هست که ممکنه هرکسی به اونها علاقه داشته باشه. اگر در زمینه داستان بخوام بگم، کتابی که خودم شخصاً خیلی ازش درس گرفتم و بارها مطالعه اش کردم کتاب برادران کارامازوف اثر فئودور داستایفسکی هست که به نظر من خیلی کتاب خوبی از لحاظ نگارش و هم از لحاظ دقت و ریزبینی در رفتار آدم های مختلف است.

شهید دکتر مجید شهریاری، دانشمند هسته ای کشور که در تاریخ هشتم آذر ماه سال ۱۳۸۹ به درجه شهادت نائل شدند. تا زمانی که این کتاب رو نخونده بودم میزان آشنایی من با شهید شهریاری به همین جمله محدود میشد. کتاب او مرگ را کشت اردیبهشت ماه ۱۳۹۹ خلاصه ای از زندگی پربار دکتر مجید شهریاری و همسرشون رو روایت کرد. بعد از مطالعه این کتاب افتخار هم صحبتی با نویسنده محترم آن سرکار خانم معصومه خسروشاهی نصیب من شد اما به دلیل شرایط بیماری کرونا مصاحبه ما به صورت تماس تلفنی برگزار شد البته خانم خسروشاهی فرمودند: «از زمانی که کتاب چاپ شده اینقدر دوست داشتم پیام دانشگاه شهید بهشتی و دراون فضا باشم ولی متأسفانه به خاطر شرایط کرونا نتونستم خدمتون برسم.»

گفت و گو با

خانم معصومه خسروشاهی نویسنده

کتاب «او مرگ را کشت»

از اینجای مصاحبه به بعد تمرکز گفت و گوی ما با سرکار خانم معصومه خسروشاهی پیرامون کتاب **او مرگ را کشت بود**:

پیشنهاد نوشتن این کتاب از طرف چه کسی بود و چطور به ذهنتون رسید که این کتاب رو به رشته تحریر دربیارین؟

پیشنهاد کتاب از سمت انتشارات به بنده شد و یک مجموعه مصاحبه هایی از قبل تهیه شده بود که به بنده دادند من مطالعه کنم و ببینم میشه کتاب رو به نگارش درآورد یا نه، که بنده خوندم و نحوه زندگی ای که شهید شهرداری با همسرشون داشتند و سختی هایی که همسرشون توی زندگی کشیده بودند و زیبایی هایی که این فضا داشت خیلی برام جالب به نظر رسید و پذیرفتم که این کتاب رو بنویسم.

تجربه آشنایی با شهید دکتر شهرداری براتون چطور تجربه ای بود؟

در همون ابتدا که بنده داشتم تحقیقات این کتاب رو میخوندم و درواقع با شخصیت ایشان بیشتر آشنا می شدم، ایشان برای من یک شخصیتی بودند که اگر من جایی می شنیدم از خاطراتی که می دونستم این خاطرات از کسی غیر از همسرشونه میگفتم که شاید این خیلی نزدیک به باور کردن نباشه، آدمی که یه حدودی برای خودش مشخص کرده باشه و یه زندگی ای که بسیار ساده و معمولیه ولی در دل خودش ویژگی های جالب و عجیبی داره و این خیلی برای من جذاب بود چون خودم درگیر یک سری از مشکلات بودم و هم اینکه بتونم ذهنم رو مرتب کنم و بقیه کارهامو انجام بدم، دیدن و نوشتن از شخصیت شهید دکتر شهرداری باعث شد که من بتونم این فضا رو از ایشان دریافت کنم.

علت اصلی اینکه این کتاب رو نوشتین چی بود و دلتون میخواست چه پیامی رو به مخاطبان این کتاب برسونین؟

حقیقتاً این کتاب و از شهید شهرداری گفتن به خودی خود بهترین پیامه و بنده این رو در ارتباط با مخاطبان مختلف دیدم، یعنی از بازخورد کسانی که این کتاب رو مطالعه کردن دیدم که دریافت هایی رو داشتن و درواقع اگر بنده ام بخوام به عنوان مخاطب با این کتاب روبه رو بشم این موارد چیزهایی است که واقعا به چشم می آید، اینکه تو حاضر باشی از یه چیزهایی از خودگذشتگی کنی ولی درعین حال یک آدم درس خونده ی بالاخره رده بالای دانشگاهی ایران باشی و آدمی باشی که اهل تهجد و نماز باشی ولی درعین حال شرکت و دانشجوهای خودت رو داشته باشی و درفضای دانشگاهی رفت و آمد داشته باشی. این شخصیت درواقع یک شخصیت غیر تک بعدی است و هرکسی که این کتاب رو مطالعه کرده اگر جوان ها بودند دیدن که واقعاً فضای خیلی جدی پیش روشن هست و اگر کسانی بودند که سنشون بالاتر بوده واقعاً دیدند که میشه آدم هر دو بعد علم و عمل ولی سالم رو در زندگی داشته باشه.



با توجه به اینکه شما از نزدیک با خانم دکتر قاسمی، همسر دکتر شهید شهرداری، گفت و گو داشتید، چه چیزی در ارتباط بین این زوج برای شما جالب توجه بود؟

مثل همه ی زندگی های زن و شوهرها یک فضای عاشقانه و دوستانه ای برقرار بود اما خود شهید و همسر شهید در عرصه ی هسته ای همدرد محسوب می شدند و ایشان شاگرد شهید شهرداری بودند. اینکه چطور دونفر می تونن اینطور باهم همراه باشند و اینکه همسر بتونه یک مقدار از فضایی که داره کناره گیری کنه و سختی های بیشتری رو تحمل کنه تا تعادل زندگی حفظ بشه برای بنده خیلی جالب بود. همسر دکتر شهید شهرداری به شدت خانم کوشا و فعالی هستند و حتی زمانی که ازدواج کردند و بچه دار شدند در عرصه ی علمی سنگر رو نگه داشته بودند و اینکه چطور خانم ها بتونن این تعادل رو حفظ کنند درواقع مهم ترین نکته ای هست که در این کتاب درمورد این زوج گفته شده.

علت انتخاب عنوان «او مرگ را

گشت» برای این کتاب چه چیزی بود؟

اگر مخاطبان این کتاب رو مطالعه کنند در پایان این کتاب آقای جوادی آملی پیامی برای شهید شهریار می نویسند.

چون که شهید شهریار در دوران زندگی شون با ایشون حشر و نشر داشتند و مشکلاتشون رو برای ایشون می گفتند. آقای جوادی آملی یک حدیثی رو بازگو می کنند که: «مومنان مرگ را می میرانند». «و درواقع این برای من خیلی جالب بود و ایشون شهید شهریار رو مصداق مومنانی می دانند که مرگ را می میرانند و مرگ در برابر اونها چیزی برای گفتن نداره و باعث شد که بنده این عنوان رو انتخاب کنم.

به نظرتون درحال حاضر میزان آشنایی نسل جوان با شهدای عرصه علم کافیه؟

بنده در مقدمه کتاب هم نوشتم که بعد از اینهمه سال که داشتم این تحقیقات رو میخوندم شرمند بودم چونکه بنده خودم رو کسی می دونستم که اندکی آشنایی داره اما از شخصیت شهید شهریار اونطور که باید مطلع نبودم و به ذهنم افتاد که بعد از اینهمه سال که از شهدات ایشون میگذره، که درواقع امسال دهمین سال بود، چطوره که ما تازه باید برخورد کنیم، البته داره برنامه هایی {درباره شهید شهریار} ساخته میشه. خیر احساس میکنم بیشتر دوستان و حتی دبستانگان به انقلاب اسلامی هم دراین حد که این شهدا شهید شدند و دانشمند هسته ای بودند که ترور شدند آشنایی دارند و چیز بیشتری نمیدونند.

به نظرتون برای پر کردن خلاء این آشنایی چه باید کرد؟

نویسندگان باید درخصوص این شهیداند، حالا هرکدام از شهدا، بنویسند و بیشتر هم بنویسند و می بایست که عنوان های بسیار کتاب از زبان های مختلف از حرف های مختلف برای کودکان برای نوجوانان نوشته بشه و رمان نوشته بشه. مثل همه ی عرصه های دیگری که جای کار داره باید توی این عرصه هم کار بشه. دوستان بزرگواری بودند که در زمینه پخش این کتاب کمک بسیاری کردند، مثلاً خودشون کتاب رو حتی با هزینه های شخصی می خریدند و بین علاقه مندان و کسانی که مخاطب واقعی این کتاب بودند پخش می کردند و تمام این کارها برای بیشتر شدن آشنایی افراد مختلف به خصوص نسل جوان می تونه مناسب باشه.

در کتاب به اینکه شهید شهریار یک سری از نیازهای هسته ای رو بومی سازی کردند اشاره شده، به نظر شما لازمه ی به وجود آمدن این روحیه ی خودکفایی در جوانان چیست؟

این در زمینه ی مسائل هسته ای بوده که از ایشون خواسته شده یک سری کارها رو انجام بدهند و اتفاقاً درحق شهید یک سری کم لطفی هایی هم شده که درکتاب به طور جدی به اونها اشاره نشده. باید برای جوانان فضا فراهم بشه و هرجایی که فضا فراهم شده مشخص شده که آدم های مختلف در هر رشته ای از علوم هسته ای گرفته تا مکانیک و متالوژی و رشته های دیگر خودشون رو ثابت کردند. اگر فضا فراهم باشه و خودباوری هم وجود داشته باشه باعث میشه افراد تلاش کنند منتهی یک نکته ی خیلی ویژه ای در شخصیت شهید شهریار بود، اینکه شخصیت ایشون مثل یک زاهد دانشمند بود و ایشون از لحاظ شخصی بسیار آدم وارسته ای بودند و این باعث میشد که راه های مختلفی پیش پای ایشون باز بشه. شاید به طور معمول هرکسی نتونه خودشو با ایشون مقایسه کنه اما اگر هرکسی در راه هایی که ایشون قدم گذاشتند قدم بذاره، قطعاً به مسیری که ایشون هدایت شدند هدایت میشه و سرنوشتی به زیبایی سرنوشت ایشون براش به ارمغان میاد که بتونه هم به کشورش خدمت کنه و هم درنهایت شهادت نصیبش بشه.



استقبال نسل جوان از این کتاب خوب بود؟

◀ بله خوب بود البته می‌توانست بهتر باشد که این مربوط به بحث تبلیغات و توان خود انتشارات هست. به شدت استقبال بود به صورتی که بعد از دو یا سه ماه از انتشار کتاب چاپ اول تمام شد و خیلی‌ها در فضای مجازی به بنده پیام می‌دادند که ما در خیلی از کتاب فروشی‌ها دنبال کتاب گشتیم اما پیدا نشده که بنده رابط بین مراکز تامین کتاب با مخاطبین شده بودم و به نظر من خیلی مثبت بود.

به نظر شما در معرفی کتاب‌ها، زندگی‌نامه‌ها و آثار مربوط به شهدا به نسل جوان چه کم و کاستی‌هایی وجود دارد؟

◀ در زمینه‌ی معرفی کتاب به نظر من با به وجود آمدن فضای مجازی اوضاع نسبت به قبل خیلی بهتر شده، البته بعضی‌ها معتقدند شبکه‌های اجتماعی باعث شده مردم کمتر کتاب بخوندند که این مورد رو نمیتونم دقیق عرض کنم. در معرفی کتاب‌ها به نظرم شبکه‌های اجتماعی خیلی کمک کننده بودند و افرادی که مخاطب کتاب‌ها هستند با انتشارات مختلف در ارتباطند و خیلی راحت می‌تونند علاقه به مطالعه‌ی کتب مختلف رو برآورده کنند و در جریان کتاب‌های جدید چاپ شده قرار بگیرند. خیلی نیازمند پخش‌های جدی‌تر و قوی‌تر در مراکز استان‌ها و شهرهای کوچک هستیم.

در حال حاضر همه آدم‌ها یک رسانه در دست دارند و هر کدوم از ما میتونیم یک معرفی کننده‌ی خوب کتاب باشیم.

پیامتون برای دانشجویان دانشکده ما چیست و توصیه می‌کنید چرا کتاب

او مرگ را کشت رو مطالعه کنند؟

◀ بنده عرض ادب و ارادت دارم خدمت دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی.

این کتاب فضایی نو پیش روی هرکسی قرار میده، البته این کتاب به تنهایی کافی نیست و هزاران کتاب درباره‌ی شهید شهرداری باید نوشته بشه.

با خوندن این کتاب فرد متوجه میشه که درسته قرار گرفتن در فضای علمی و دانشگاه یک فشاری رو به آدم وارد میکنه اما شهید شهرداری به ما ثابت کردند که چیزهای خیلی مهم‌تری هم در دنیا وجود داره که اگر به اونها رسیدگی بشه چه بسا در زندگی دنیایی مون هم میتونیم خیلی موفق‌تر و بهتر باشیم.

بکشید ما را!

◀ در تمامی این ۴۰ سالی که از انقلاب اسلامی ایران گذشته، ترور همواره سلاح دشمنان در برابر ایران و ایرانی بوده است. از همان گلوله‌ی فرقان که اندیشه‌ی مطهری را پاره کرد و خون مفتاح را در دانشگاه تهران ریخت تا خنجر منافقین که با به شهادت رساندن بهشتی، رجایی و باهنر در اوایل انقلاب خسارت سنگینی به نظام تازه تاسیس جمهوری اسلامی ایران وارد کرد.

◀ آیت الله سید محمود قاضی طباطبایی، آیت الله سید اسدالله مدنی، آیت الله سید عبدالکریم هاشمی نژاد، آیت الله سید عبدالحسین دستغیب، آیت الله علی قدوسی، آیت الله عطاءالله اشرفی اطفهانی، آیت الله صدوقی، اسدالله لاجوردی و علی صیاد شیرازی این نام‌ها تنها چند اسم از بین لیست بلند بالای ۱۷ هزار شهید ترور ایران است.

◀ برای ما ترور اتفاق تازه‌ای نیست. در تمام این سال‌ها همواره سلاح دشمنان در برابر پیشرفت ایران، ایجاد رعب و وحشت بوده است. دشمن هرگاه از ایستادن در برابر مردم ایران درمانده، برای جلوگیری از پیشرفت و قدرتمندی بیشتر ایران دست به ترورشخصیت‌های سیاسی و نظامی و علمی کشور زده است. در تمامی این سال‌ها شاید عاملین و روش ترور تغییر کرده باشد اما هدف آن تغییری نکرده است. همانطور که ملت ایران نیز با شهادت هرکدام از فرزندان ایران زمین از پای ننشستند و هربار قدرتمندتر از قبل عزمشان را جزم کردند.

آیا بعد از شهادت حسن تهرانی مقدم، مردی که پدر صنعت موشکی ایران بود، توان موشکی ایران متوقف شد؟

ایران امروز قدرت موشکی منطقه است؛ در جدیدترین گزارش مرکز گلوبال فایر پاور، ایران در سال ۲۰۲۰ در رتبه چهاردهم قدرت‌های نظامی جهان و بالاتر از کشورهایی همچون عربستان، رژیم صهیونیستی، استرالیا، امارات، کویت، عراق، قطر، پاکستان، آذربایجان، قزاقستان، عمان و ... قرار دارد.

مطهره نقاش زاده
دانشجوی علوم تغذیه



رد پای اسرائیل در ترور دانشمندان هسته ای ایران

شهید مسعود علی محمدی

از سال ۸۸ با شهادت دکتر مسعود علی محمدی، ترور ها برنامه ی هسته ای ایران را نشانه گرفتند. دکتر علی محمدی عضو هیأت علمی دانشگاه تهران و یکی از دانشمندان ارشد فناوری هسته ای ایران بود. او از دانشجویان نخستین دوره دکترا ی فیزیک در داخل ایران بود و نخستین شخصی در ایران است که دکترای خود را در فیزیک دریافت کرده است. تخصص اصلی او ذرات بنیادی، انرژی های بالا و کیهان شناسی بوده است و با پژوهشگاه دانش های بنیادی (مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات) نیز طی سال های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ همکاری داشته اند. شهید مسعود علیمحمدی در ۲۲ دی ماه ۱۳۸۸ به هنگام بیرون آمدن از منزلش بر اثر انفجار یک بمب کنترل از راه دور در قیطریه تهران ترور شد. در ۲۰ آذر ۱۳۸۹، وزارت اطلاعات اعلام کرد که موفق به دستگیری عامل این اقدام شده است و در همین راستا اعترافات تلویزیونی فردی به نام مجید جمالی فشی از تلویزیون پخش شد که در آن به نقش خود در ترور شهید علی محمدی اعتراف کرد و گفت که آموزش های مورد نیاز برای این ترور را در سفری به اسرائیل فراگرفته و دوره هایی را نیز زیر نظر مأموران موساد گذرانده است.

شهید مجید شهریاری

شهید مجید شهریاری یکی دیگر از دانشمندان و استاد فیزیک هسته ای دانشگاه شهید بهشتی بود که در ۸ آذر ۱۳۸۹ در تهران توسط رژیم صهیونیستی و با همکاری منافقین بر اثر انفجار ماشین حامل ایشان به شهادت رسیدند. وی دوره کارشناسی را در رشته مهندسی الکترونیک در دانشگاه صنعتی امیر کبیر، دوره کارشناسی ارشد را در رشته مهندسی هسته ای در دانشگاه صنعتی شریف و دوره دکترا را در رشته مهندسی هسته ای در دانشگاه امیرکبیر گذرانده و پس از اتمام تحصیل به عنوان عضو هیات علمی دانشکده مهندسی هسته ای دانشگاه شهید بهشتی مشغول به کار شد. یکی از طرح های مهم دکتر شهریاری، طراحی های تئوریک مربوط به ساخت نسل جدید رآکتورهای هسته ای است که بازتاب زیادی نیز در مراکز علمی جهان داشت. او از جمله کارشناسان ارشد مبارزه با کرم رایانه ای استاکس نت بود. این بد افزار اولین بار در سال ۲۰۱۰ شناسایی شد. براساس نظر کارشناسان سیمانتک این بدافزار به دنبال خرابکاری در تاسیسات غنی سازی اورانیوم نطنز بوده است که در سال ۲۰۱۲ توسط رسانه های آمریکا اعلام شد. این بدافزار به دستور اوباما رییس جمهور سابق آمریکا و با همکاری مشترک آژانس امنیت ملی ایالات متحده آمریکا و اسرائیل ساخته شده است. ایشان از سال ۸۳ تا زمان شهادتش نماینده دانشگاه شهید بهشتی در امور اجرایی همکاری با سازمان انرژی هسته ای بود. همچنین عضویت در انجمن هسته ای ایران، مدیریت گروه کاربرد پرتوها، عضویت در شورای آزمایشگاه و شورای فناوری دانشگاه، عضویت در کمیته تخصصی فنی و مهندسی هیأت ممیزه، مشاور جمهوری اسلامی ایران در پروژه سزامی و

برگزاری چهار کمیته علمی و کارگاه آموزش از دیگر اقدامات شهید شهریاری می باشد.

شهید مصطفی احمدی روشن

او دانش آموخته رشته مهندسی پلیمر از دانشگاه صنعتی شریف بود و با ۳۲ سال سن دارای چندین مقاله ISI و مقالات متعددی به زبان فارسی انگلیسی بود. ایشان در دوران تحصیل خود در دانشگاه صنعتی شریف در پروژه ساخت غشاهای پلیمری برای جدا سازی گازها که برای اولین بار در کشور انجام می شد، همکاری داشته است. ایشان در زمان شهادت دانشجوی دکترا بود و از نخبگان علمی این دانشگاه به شمار میرفت که معاونت بازرگانی سایت نطنز را نیز برعهده داشته است. شهید احمدی روشن در ۲۱ دی ۱۳۹۰ پس از خروج از منزل در ساعت ۸:۳۰ صبح توسط یک موتورسیکلت سوار با چسباندن یک بمب مغناطیسی در تهران ترور شد.

یک ماه پس از این حادثه NBC در مقاله ای که منقش به تصویر خودروی حادثه سوء قصد به احمدی روشن بود، از ترور ۵ دانشمند هسته ای از سال ۲۰۰۷ نام برد و به نقل از یک مقام رسمی آمریکایی، بدون فاش کردن هویت او، نوشت که حملات علیه دست اندرکاران برنامه اتمی ایران توسط اعضای سازمان مجاهدین خلق و با حمایت مالی، آموزشی و تسلیحاتی سرویس اطلاعاتی اسرائیل انجام شده است.

شهید داریوش رضایی نژاد

ایشان در سال ۱۳۷۳ در مقطع کارشناسی رشته برق پذیرفته شد و بعد با گرایش برق قدرت در دانشگاه صنعتی مالک اشتر اصفهان ادامه تحصیل داد و بعد از فارغ التحصیلی به

ایشان ضمن تدریس و انجام فعالیت‌های تحقیقاتی مسئول اجرای بسیاری از طرح‌های تحقیقاتی در دانشگاه‌های صنعتی مالک اشتر، تهران، شهید بهشتی و خواجه نصیرالدین طوسی بود. او با قبولی در تمام مراحل آزمون دکترا در سال ۱۳۹۰ در دانشگاه خواجه نصیرالدین طوسی پذیرفته شد. او در ۳۴ سالگی معاونت انرژی اتمی ایران را به عهده داشت. تخصص اصلی وی، بررسی سیستم انفجار در کلاهک‌های هسته‌ای بود. در مقالاتی که داریوش رضایی‌نژاد به چهاردهمین، پانزدهمین و شانزدهمین کنفرانس مهندسی برق ایران ارائه داده‌است، پژوهشگر دانشگاه صنعتی مالک اشتر معرفی شده‌است و عنوان دو مقاله وی «طراحی و ساخت یک مقاومت الکترونیکی به عنوان بار با اندوکتانس کوچک برای یک مولد ضربه ولتاژ بالا» و «طراحی، ساخت و آزمایش یک سوئیچ انفجاری بسته شونده» بوده‌است. شهید رضایی‌نژاد در ۱ مرداد ۱۳۹۰ به همراه همسر و دخترش، مقابل منزلش و خودروی خود مورد هدف قرار گرفت و به ضرب گلوله به شهادت رسید. مجله اشپیکل به نقل از یک مقام اطلاعاتی اسرائیل ترور رضایی‌نژاد را اولین اقدام جدی رئیس جدید موساد تامیر پاردو اعلام کرد.

پدر برنامه هسته ای ایران

هفتم آذر ماه بود که بعد از ساعت ها گمانه زنی و اخبار ضد و نقیض، وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح طی اطلاعیه ای خبر ترور شهید محسن فخری زاده توسط یک گروه تروریستی مسلح در بلوار مصطفی خمینی آبسرد دماوند را تایید کرد. در این درگیری دکتر فخری زاده به همراه تعدادی از تیم حفاظت وی به شهادت رسیدند.

عنوان پژوهشگر در مراکز مهم تحقیقاتی و علمی کشور مشغول به کار شد.

طبق برخی گزارش ها پیش از این در سال ۲۰۱۸ نیز ایشان مورد سو قصد قرار گرفته بودند که ناکام ماند. اگر چه هنوز فرد یا گروه خاصی مسئولیت این اقدام غیر انسانی و ترور دانشمند ایرانی را برعهده نگرفته است اما به دلیل سابقه رژیم اسرائیل در ترور فیزیکی دانشمندان هسته‌ای کشورمان از جمله مجید شهریاری، مسعود علیمحمدی، مصطفی احمدی‌روشن و داریوش رضایی‌نژاد به نظر می‌رسد که پای صهیونیست ها در میان باشد.

شهید محسن فخری زاده معاون وزیر و رئیس سازمان پژوهش و نوآوری وزارت دفاع از دید بسیاری از رسانه‌های بین‌المللی پدر صنعت هسته‌ای ایران بود. از ایشان به عنوان یکی از پنج شخصیت ایرانی در فهرست ۵۰۰ نفره قدرتمندترین افراد جهان از سوی نشریه آمریکایی فارین پالیسی نام برده شده است. نام ایشان در سال ۲۰۰۷ تحت عنوان دانشمند ارشد وزارت دفاع و رئیس پیشین مرکز تحقیقاتی فیزیک (PHRC) در فهرست تحریم شدگان ایران توسط شورای امنیت سازمان ملل قرار گرفت. همانطور که قبلا هم گفته شد آنچه مورد توجه رسانه ها قرار گرفت، جایگاه علمی وی در مجموعه های علمی دنیا می باشد. دیلی میل انگلستان زمستان سال گذشته از محسن فخری‌زاده به‌عنوان پدر برنامه هسته‌ای ایران نام برده بود. در سال ۲۰۱۴ نیویورک تایمز مقاله ای را به قلم دیوید سنجر از خبرنگاران مطرح در عرصه مسائل امنیتی منتشر کرد. در فرآیند مذاکرات هسته‌ای ایران و گروه ۱+۵ مدعی شده بود: «طبق نظر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تا زمانی که با فخری‌زاده گفت‌وگوی مستقیم انجام نشود، نمی‌توان در میزان ورود ایران به دانش هسته‌ای، اظهار نظر کرد.» البته رسانه های داخلی نیز این خبر را تایید کردند و نوشتند: «محسن فخری زاده مهابادی و سیدعباس شاه مرادی زواره استاد دانشگاه صنعتی شریف، مهم‌ترین نام‌های مطرح از افرادی هستند که غربی ها به دنبال مصاحبه هستند. در حالی که تاکنون، هیچ خبری از احتمال





در جمهوری اسلامی ایران ترس و نگرانی دشمن از رویکرد ضد استکباری انقلاب اسلامی و روند رو به رشد کشور سبب شده است که طی این ۴۰ سال هرکجا دشمن احساس خطر بیشتری کرده، بلافاصله برای حذف افراد تأثیرگذار در آن بخش اقدام نموده اند. امام خمینی در بزرگداشت شهید مطهری گفت: «بریزید خون‌ها را؛ زندگی ما دوام پیدا می‌کند. بکشید ما را؛ ملت ما بیدارتر می‌شود. ما از مرگ نمی‌ترسیم و شما هم از مرگ ما صرفه ندارید. دلیل عجز شماست که در سیاهی شب، متفکران ما را می‌کشید. برای این که منطق ندارید. اگر منطق داشتید که صحبت می‌کردید؛ مباحثه می‌کردید. لکن منطق ندارید، منطق شما ترور است! منطق اسلام ترور را باطل می‌داند. اسلام منطق دارد؛ لکن با ترور شخصیت‌های بزرگ ما، شخص‌های بزرگ ما، اسلام ما تأیید می‌شود... این حال این اقدامات ناجوانمردانه هیچگاه باعث توقف پیشرفت کشور نشده و نخواهد شد. البته باید توجه داشت که پیگیری و مجازات عاملین این اقدامات و وحدت و اقدام مشترک علیه برنامه‌ها و فعالیت‌های دشمن امری ضروری است تا از حوادث مشابه جلوگیری شود.

مصاحبه آژانس با فخری‌زاده منتشر نشده است، برخی منابع غربی مدعی هستند که آژانس در دو نوبت با پروفسور شاه‌مرادی مصاحبه کرده است.

دکتر زالی، رئیس دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی در پیام تسلیتی در پی شهادت شهید فخری‌زاده نوشت:

و مجموعه سازمان پژوهش و نوآوری وزارت دفاع در پاندمی کووید ۱۹ به یاری نظام سلامت کشور شتافتند و با تولید اولین کیت ایرانی تشخیص کرونا که از نظر کیفی و فناوری در سطح استانداردهای روز دنیا قرار دارد؛ نام ایران عزیز را در زمره معدود تولیدکنندگان این کیت پیشرفته ثبت کرد و زخمی دیگر بر قلب تیره دشمن وارد آورد. تلاش شهید فخری‌زاده برای ساخت واکسن کرونا نیز بی‌سرانجام نماند و با تلاش شبانه‌روزی وی و همکارانش این پروژه هم‌اکنون به مرحله آزمایشات انسانی رسیده است.

چرا ترور؟

این نوع اقدامات علیه ایران تازگی ندارد و همانطور که پیش‌تر گفته شد، دارای یک پیشینه تاریخی است، ما از ابتدای انقلاب با ترور مواجه بودیم. می‌توان گفت جمهوری اسلامی ایران یکی از قربانیان اصلی تروریسم است اما آیا تاکنون از خود پرسیده اید چرا بیشترین آمار ترور شخصیت‌های سیاسی و دانشمندان از کشور های اسلامی است؟

آنچه شواهد نشان می‌دهد در کشور های اسلامی علاوه بر رهبران و سیاستمداران، دانشمندان و نخبگانی که حاضر به مهاجرت نشدند و با با غرب یا رژیم صهیونیست همکاری نکردند، مورد هدف قرار گرفتند. مصر، لیبی، فلسطین، لبنان، عراق، سوریه و ایران کشور هایی هستند که در این مسیر ده ها و یا صد ها شخصیت و دانشمند خود را از دست داده اند.

نگاه امیدوارانه!

لطفا خودتان را معرفی بفرمایید.

من فاطمه بلوری کاشانی هستم همسر دانشمند هسته ای شهید مصطفی احمدی روشن یک پسر ۱۳ ساله به نام علیرضا دارم. دکترای شیمی دانشگاه صنعتی شریف هستم، همسر مهندسی شیمی دانشگاه صنعتی شریف خوانده بودند

هانیه احمدی
دانشجوی شنوایی شناسی

چطور با آقا مصطفی آشنا شدید؟

ما هم دانشگاهی بودیم؛ سال ۸۰ با هم آشنا شدیم؛ دو سه سالی طول کشید تا کار سربازی و شغل ایشان درست شود و سال ۸۲ ازدواج کردیم،

معیارهای شما برای انتخاب ایشان به عنوان همسر چه بود؟

ویژگی‌هایی که در ایشان دیدم: خیلی مهربان، با ایمان و صادق بودند، مثل آدم‌هایی بودند که وقتی آدم می‌بیند احساس می‌کند همان کسی است که دنبالش می‌گشته، ولی با مشکلات زیاد! (می‌خندند) واقعا هم آقا مصطفی برای من به همین صورت بودند؛ آن پاکی و صداقتی که داشتند از اول باعث شد که نظر من مثبت باشد ولی خب نظر خانواده‌ها هم خیلی مهم بود. مشکلات کار و سربازی و درسی که تمام نشده بود و...

همه ی این‌ها وجود داشت به همین خاطر این قضیه طولانی‌تر شد.



عضو بسیج دانشجویی هم بودید، برای ما از فعالیت‌های خارج از رشته درسی‌تان می‌فرمایید؟ چطور وارد این عرصه شدید؟

بله من عضو بسیج بودم ولی عادی. یعنی فعال نبودم؛ برگزاری اردوهای راهیان نور، یک سری جشنواره‌ها و کارهایی از این دست، ولی مسئولیت خاصی نداشتم. علاقه‌ی شخصی‌ام باعث شد وارد آن بشوم؛ بالاخره خانواده در این وادی‌ها بودند و ما هم وارد دانشگاه شدیم هم جنس‌های خودمان را پیدا کردیم

چطور رشته شیمی را انتخاب کردید؟ از ابتدا علاقمند بودید؟ شهید چطور؟ از اول با هدف خاصی این رشته را انتخاب کردند؟

بله؛ من معلم شیمی دبیرستانم را خیلی دوست داشتم؛ به شدت علاقمند بودم به شیمی. و با توجه به اینکه رشته‌ی پزشکی هم البته نه تهران، شهرستان قبول می‌شدم ولی شیمی را بالاتر از همه‌شان زدم و پشیمان هم نیستم واقعا علاقه داشتم. بله ایشان هم حالا هدفشان را نمیدانم ولی خودشان پیش‌بینی کرده بودند حدود چه رتبه‌ای می‌آورند و چه رشته‌ای قبول خواهند شد

به مقام شغلی و شأن اجتماعی کارشان اهمیت می‌دادند؟

نمی‌توانم بگویم برایشان مهم نبود ولی مهم‌تر از آن خدمت کردن بود. یعنی به راهی که پیدا کرده بودند ایمان داشتند. خب شأن اجتماعی مهم است ولی وقتی در آن کار خیلی اذیت می‌شوی حاضری که اصلا آنجا را ترک کنی. خب مثلا انرژی اتمی آن هم نطنز، کار هرکسی نبود که هفته‌ای دو، سه روز ۴۰۰ کیلومتر از تهران برود و برگردد. خیلی از بچه مذهبی‌ها آنجا می‌رفتند و خود آقا مصطفی از آن‌ها مصاحبه می‌گرفت. آن‌ها می‌گفتند که حالا پولش بد نیست ولی ما حاضر نیستیم که مثلا در هفته دوسه بار برویم و برگردیم؛ خانواده مان را به راه می‌شوند. بنابراین آن چیزی که برایش مهم‌تر بود خدمت کردن بود و هدفش بود من این را مطمئنم.

در یکی از مصاحبه‌ها بیان گفته بودید شهید احمدی روشن انسان استثنایی و فوق‌العاده‌ای نبودند که امکان الگوبرداری از ایشان وجود نداشته باشد؛ لطفا در این رابطه کمی بیشتر برای ما توضیح بدهید.

ببینید خارق‌العاده یعنی دست نیافتنی. ما انسان‌ها هرکدام توانایی‌هایی داریم ولی خیلی‌هایمان تا آخر عمر از آن توانایی‌ها درست استفاده نمی‌کنیم؛ از جمله خود من! ولی شهید و همچنین شهید احمدی روشن، این‌ها توانایی‌هایی که خدا بهشان داده بود را در راه خدا به

بهترین نحو کشف کردند و استفاده کردند؛ من منظورم این بوده؛ یقینا شهید با ما تفاوت دارند، آن‌ها از وجودشان خوب استفاده کردند. ماها نه. و گرنه به نظر من هر انسانی امکان شهادت برایش وجود دارد، ولی خب آن زحمت و سختی را همه به خودشان نمی‌دهند. آن مبارزه با نفس را همه با خودشان تمرین نمی‌کنند؛ آن گناه نکردن برای همه آسان نیست؛ یعنی برای شهید هم آسان نبوده، آن‌ها تمرین کردند، ما این تمرین را نکردیم، نفسمان پرورش پیدا کرده و دیگر توانایی غلبه بر هوای نفسمان را نداریم. من منظورم این است یعنی آقا مصطفی مثل همه‌ی ما زندگی می‌کرد؛ اینطور نبود که هرشب نماز شب را بیخوانند هر روز مسجد نمی‌رفت ولی نمازش را اول وقت می‌خواند، واجبات اصلی را انجام می‌داد، محرمات را انجام نمی‌داد؛ آن رمز اصلی همه‌ی شهید این دو است؛ من منظورم این بود.

مصاحبه‌کننده: چقدر قشنگ و خوب تعبیر کردید واقعا...

خانم بلوری: سخنران خوبی هستیم ولی عامل بد...

مصاحبه‌کننده: همین که این مسائل را زینب وار به ما می‌رسانید خودش خیلی ارزشمند است...

خانم بلوری: کمترین کار است...

مصاحبه کننده: خیلی از ما درگیر تفکرات فانتزی و دست نیافتنی از شهدا شدیم...

خانم بلوری: بله ما همه مان همین طور هستیم چون شهدا را درست تعریف نکردند.

در طول دوران زندگی موردی بود که چیزی از ایشان آموخته باشید و نظراتان متأثر از ایشان تغییر پیدا کند؟

ببینید آقا مصطفی یک ویژگی خیلی مهمی که داشت این بود که در هر حالتی شاد و پر انرژی بود. با همه‌ی مشکلات و سختی‌هایی که داشت همیشه نگاهش به زندگی مثبت بود، همیشه از زندگی‌اش بهترین لذت را برد. همیشه می‌خندید، همیشه در کنار لذت و شادابی به همه انرژی می‌داد، کارهای مهمی هم می‌کرد. این به نظر من یکی از بالاترین ویژگی‌های آقا مصطفی بود. هیچوقت ناامید نمی‌شدند، همیشه نگاهشان به خدا یک نگاه امیدوارانه بود، همیشه به من می‌گفتند خدا را کوچک نبین، از او چیزهای بزرگ بخواه! چیزی بود که همیشه می‌گفتند، ما تا بخواهیم درس بگیریم خیلی زمان می‌برد! آن تفکرات، آن عشقی که کلا بگویم شهدا یک طور دیگر خدا و اهل بیت را می‌بینند - به نظر من - خیلی رابطه‌شان را بی‌تکلف برقرار می‌کردند، شاید ماها فکر می‌کنیم که اهل بیت دست نیافتنی اند، یعنی رابطه برقرار کردن با آن‌ها خیلی سخت است! شاید من این طور فکر می‌کنم، ولی شهدا خیلی زود سیمشان وصل می‌شد به خاطر اینکه - به نظر من - خیلی بی‌تکلف بودند! عهد می‌بستند و پای عهدشان می‌ایستادند. مثلاً آقا مصطفی خودشان تعریف می‌کردند وضعیت مالی خانواده شان در کودکی خیلی خوب نبود؛ زمانی که نوجوان بودند در همدان گدایی رو دیدند؛ پول خاصی نداشتند، همان را به گدا دادند و همان جا با خدا شرط کردند، گفتند خدایا من به این گدا کمک می‌کنم،

تو تا آخر عمر باید آن قدر به من بدهی که من بتوانم به مردم کمک کنم. و واقعا همین اتفاق افتاد و پای عهدش ایستاد. ماها یک استغفاری می‌کنیم دوباره گناه می‌کنیم. نمی‌گوییم آن‌ها گناه نمی‌کردند؛ آن‌ها پای عهدشان می‌ایستادند! مصداق همان آیه قرآن «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ» حاج قاسم ۴۰ سال انتظار کشید. ما هنوز شهادتی بی درد می‌طلبیم، دریغ از آن که شهادت را جز به اهل درد نمی‌دهند. این گیر کار ما است؛ اهل درد کشیدن نیستیم شیطان خیلی قوی است ولی ما خودمان را قوی نمی‌کنیم، تا جوان هستید بطلبید که بزرگ بشوید، به سن ما برسید دیگر امکان خیلی کم می‌شود.

مصاحبه کننده: خانم بلوری جان شما خیلی خوب روایت می‌کنید خیلی درست شهیدتان را فهمیدید؛ هیچوقت نخواستید کتابی از خاطراتتان بنویسید؟

خانم بلوری: نه عزیزم. ما درکی از شهدا نداریم، اگر داشتیم شهید می‌شدیم واقعا...

یعنی حداقل عمل هایمان مثل آن‌ها بود؛ نمونه‌ی بارزش حاج قاسم. اگه ما بتوانیم به نظر من ده در صد، نه حتی یک درصد حاج قاسم هم بشویم، باز هم یک درصد زیاد است! شهید می‌شویم... یقیناً شهید می‌شویم! کتاب خاطرات زیاد است؛ راجع به آقا مصطفی کتاب‌هایی چاپ شده ولی زندگی شخصی خودم را نه؛ دوست ندارم حقیقتاً، در این سال‌ها خیلی‌ها تقلاً کردند این اتفاق بیفتد ولی من دوست نداشتم اگر هم دقت کرده باشید هیچوقت مصاحبه‌ی همسران شهدا نرفتم؛ به هر حال هر کسی دلایلی برای خودش دارد ولی در حد امکان برای بچه‌ها در جاهای مختلف سعی کردم آقا مصطفی را درست - آن طور که خودم فهمیدم - نه چیزی که واقعا بود توصیف کنم. چون شهدا خیلی مخفی هستند (می‌خندند) وقتی شهید می‌شوند چیزهایی از آن‌ها آشکار می‌شود. ولی باز هم نه. چون به نظر من شهدا را فقط اهل بهشت می‌شناسند و می‌فهمند... حتی زمینی‌ها هم نمی‌توانند آن‌ها را بشناسند. چون اگر می‌دانستیم شهید چطور و به چه می‌رسد خودمان هم شهید می‌شدیم.

مصاحبه کننده: معمولاً جوان‌ها سوالی که بعد از خواندن زندگینامه شهید برایشان پیش می‌آید این است که خب من چطور می‌توانم برای کشورم مفید باشم؟ می‌خواستم نظر شما را بدانم. اگر تا به حال به آن فکر کرده‌اید؛ اصلاً فکر کنید مثلاً من آن فرد هستم، یکی از رشته‌های علوم پزشکی را می‌خوانم که اگر من نباشم هم خللی در آن رشته ایجاد نمی‌شود و مثل من هم زیاد هست...



خانم بلوری: من فکر می‌کنم این طور نیست، شما برحسب علاقه یا تقدیر در این رشته قرار گرفته‌اید، توانایی‌های آدم‌ها با هم متفاوت است شما در همان کاری که هستی اگر با وفاداری، با دقت و تعهد کارت را انجام بدهی به نظر من وظیفه ات را درست انجام داده‌ای. ببینید ما کم از مثلا پزشکان یا پرستاران غیر متعهد ضربه نخورده‌ایم یا در هر رشته‌ای انسان‌هایی که شاید کارشان کار هسته‌ای یا خیلی مهمی نباشد ولی در همان رشته‌ای که هستند می‌توانند ضرر بزنند به آن سیستم! اگر شما در جایی که هستی درست عمل کنی و برای خدا کار کنی خدا راه را برایت باز می‌کند. شاید از همان طریق توانستی مثلا روی یک سری از آدم‌ها تاثیرگذار باشی که شاید اگر جای دیگری بودی نمی‌توانستی روی آن‌ها تاثیرگذاری؛ مثلا دوستان، همکاران من به نظرم این طور می‌آید؛ یعنی هرکسی در هر رشته‌ای اگر صادقانه عمل کند، مثل همین پزشکانی که در کرونا خدمت کردند، این‌ها به ظاهر کارهایشان معمولی بود ولی در برهه‌ای از زمان تبدیل به کارهای خیلی مهمی شدند.

کارهای شما هم درست است اگر شما نباشید ضربه‌ای نمی‌خورد ولی به هر حال وجود شما به عنوان کسی که تعهد دارید آن جا نیاز است. چون خیلی از آدم‌ها آن تعهد را ندارند بخاطر همین نمی‌توانند تاثیرگذار باشند.

شهید اهل سیاست یا بحث‌های سیاسی بودند؟ در جمع دوستان و فامیل و...؟ خط قرمزشان چه بود؟

بله! خیلی سیاسی بود... زمان انتخابات ۸۸ طرفدار آقای احمدی نژاد بود و ترجیح میداد به بقیه کاندیداها. ولی بعدا که خطاهایش مشخص شد قشنگ انتقاد می‌کرد. خط قرمز فقط آقا بود.

چه اتفاقی بعد از شهادتشان دلتان را تسکین داد و احساس کردید خون شهید ثمر داده‌است؟ اگر اتفاق خاص و برجسته ای هست خوشحال می‌شویم بشنویم وگرنه خون شهید همیشه پرثمر هست.

وقتی که جاهای مختلف می‌رفتیم و مردم تعریف می‌کردند که از آقا مصطفی حاجت گرفتند... خیلی‌ها چادری شدند... خیلی‌ها رشته‌هایشان را تغییر دادند... تغییرات خیلی زیادی در زندگی خیلی‌ها ایجاد شد. یک عده ازدواج‌هایشان به واسطه آقا مصطفی بود. این‌ها خیلی اتفاق افتاد. البته آن چیزی که برای من خیلی از همه چیز مهم‌تر بود همان صحبت‌هایی بود که حضرت آقا در دیدار خصوصی‌شان به ما گفتند، توجه خاصی که به آقا مصطفی داشتند. مثلا یک بار فرمودند که من نمیدانم جوان شما چه کاری کرده که من هر جا که می‌روم به تصویری یک یادی از پسر شما هست. مثل عطری که درش باز باشد.

این به نظر من زیباترین اتفاق بعد از شهادت آقا مصطفی بود.

شهید فخری زاده را می‌شناختید؟ تا به حال شهید مصطفی از ایشان حرفی زده‌بودند؟ هنگام شهادتشان چه حسی داشتید؟

نه متأسفانه فقط اسمشان را شنیده بودم؛ با ایشان برخوردی نداشتم. آقا مصطفی هم صحبتی نمی‌کرد. حالا اینکه با ایشان دیداری داشته و چقدر آشنا بودند را خبر نداشتم.

شهادتشان هم خبر در واقع همان حسی که همه داشتند. ولی تفاوتی که با بقیه شهادی هسته‌ای داشتند غربت وحشتناکی بود که بعد شهادت ایشان به خاطر کرونا ایجاد شد و نشد آنطور که در شأن ایشان است مراسم گرفته‌شود...

هیچ وقت با سردار سلیمانی دیداری داشتید؟ مثلا منزل تشریف بیاورند یا خاطره‌ای از ایشان دارید برایمان بازگو بفرمایید؟

نه متأسفانه، بزرگترین حسرتی که من بعد از دیدار حضرت آقا داشتم دیدار ایشان بود. عاشقانه ایشان را، واقعا عاشقانه دوست داشتم. مثل همه‌ی مردم ایران. بارها ایشان خواستند تشریف بیاورند، هماهنگ هم شد ولی متأسفانه توفیق نداشتم. بارها گفته بودند که من دوست دارم علیرضا را ببینم. حتی روز شهادت حاج قاسم که من منزلشان رفتم دخترشان زینب خانم اولین چیزی که به من گفتند این بود که بابا گفته بودند می‌ترسم آخر علیرضا را نبینم. این حسرت متأسفانه خیلی بزرگ تا آخر عمر برای ما هست.

به آقا علیرضا توصیه‌ای راجع به شغل آینده‌شان می‌کنید؟ یا به عهده‌ی خودشان گذاشتید؟

توصیه‌ی خاصی که نه خب بچه‌ها مدام نظراتشان تغییر می‌کند. ولی خب به هر حال از پدرش و هدفش گهگاهی می‌گویم که اگر دوست داشته‌باشد به آن راه برود اگر هم نه به اختیار خودش.

به نظر شما اگر شهید مصطفی احمدی روشن الان در سال ۹۹ یک جوان ۲۰ ساله بودند به سمت پرکردن چه خلأیی در کشور می‌رفتند؟



« والا خلاً که زیاد است جاهای مختلف . همان موقع هم آقا مصطفی می‌توانست شرکت نفت، انرژی اتمی یا شهرداری و... برود. خلاً الآن به نظرم تولید است. تولید ملی! حضرت آقا چند سال است که سال‌ها را با تولید نام‌گذاری می‌کنند؛ به سمت تولید می‌رفت به نظر من. به سمت کارآفرینی.. اینکه جوان‌ها را سرکار بیاورد. حالا می‌توانست در زمینه های مختلف باشد.

و کلام آخر...

« ان شاء الله همه‌مان بتوانیم با کاری که انجام می‌دهیم از مشکلات کشور کم کنیم حالا چه مشکلات کوچک چه بزرگ. و لازمه‌اش این است که قبلش همه‌مان باور کنیم که می‌توانیم در هر زمینه‌ای تاثیرگذار باشیم. و دستورهای رهبر را فراموش نکنیم یعنی بدانیم آخرش در کشور ما باید تابع حضرت آقا باشیم. از هر جهت دارند حضرت آقا را می‌کوبند و می‌خواهند ایشان را تضعیف کنند ما باید با کلاممان، با رفتارمان، خودمان را ولایی نشان بدهیم.



يك بام و دو هوا

گفته بودند کنکور را به تیر نمی‌بندند و برایمان مسجل بود سیزده تیرماه کنکور نداریم اما چیزی که مشخص نبود کی و کجا و در چه وضعی برگزار شدن کنکور بود. برعکس ما را به تیر بسته بودند! به تیر اخبار و شایعات و حرف‌های ضد و نقیض، همه صاحب‌تریون شده بودند یکی می‌گفت آخر هفته یکی می‌گفت آخر ماه یکی هم حواله‌مان می‌داد به دو سه ماه عقب‌تر که خیال خودش و ما را راحت کند اما تنها کسی که تریون نداشت کنکوری بیچاره بود، دل ترسیده‌ی این بچه‌ها بود، ذهن و دستان و چشم‌های خسته‌ی دانش‌آموزی بود که نمی‌داند برای کی و برای چه درس می‌خواند، البته که سوال دوم سوال تازه ای نبود.

خاطرم هست که نزدیکی‌های کنکور به شهر قم که منزل عمه‌ام آن جاست رفته بودم تا ساکت بودن و جای کافی داشتن منزل‌شان را ابزار موفقیت در کنکور کنم، یک روز که با استرس ده یازده روز باقی‌مانده تا کنکور از خواب بیدار شدم فهمیدم که صحبت‌هایی از تعویق یک ماهه کنکور شده و در دست بررسی است، ساعتی که گذشت مسول ذی ربطی رسماً و از طریق رسانه ملی اعلام کرد که کنکور سراسری یک ماه به تعویق افتاد، درست نمی‌دانستم باید خوشحال باشم یا ناراحت، خوشحال از زمان بیشتر برای گذاشتن آجرهای بیش‌تر روی دیوار موفقیت یا ناراحت از امتداد یک کابوس و ارتداد احتمالی به خاطر این همه ترس و اضطراب، اما ترجیح دادم آن روز به این دوگانه نپردازم و راهی زیارت حرم حضرت معصومه (س) بشوم و بعد از دل‌سیری زیارت کردن قصد جمکران کنم و نمازی با صفای دل اقامه کنم.

حسین جهانگیری
دانشجوی رادیولوژی



پسرعمه‌ی پایه‌ای دارم که همراهم به راه افتاد و تمام روز را به زیارت و سیاحت پرداختیم، کاری که در این یک ماه سکونت در قم آرزویش را داشتم و سد کنکور و کرونا مانع شده بود، خلاصه که یک روز را بدون دغدغه و ترس و اضطراب و هر زائیده‌ی نحس دیگری از کنکور گذراندم و سرخوش از مهلت یک ماهه به سمت خانه ب خدا قسمت‌تان نکند که وارد خانه بشوید و خبر بد بشنوید، احتمالا خودتان بقیه ماجرا را حدس می‌زنید، عمه‌ی از همه‌جا بی خبر من دلسوزانه از روی ترس گفت: از تعویق یک ماهه خبری نیست و ده روز دیگر کنکور داری. شوکه شدم؛ مثل وقتی که سطلی از آب یخ روی من ریخته باشند. دوباره آن دوگانه جلوی چشمم آمد! حالا خوشحال باشم از پایان کابوس یا ناراحت از مهلت نفس کشیدنی که به باد رفت؟ سخت بود اما به هر حال گذشت، روزها و شب‌های عجیبی که گفتم تمام شد و ما حالا نسل آب دیده‌ای بودیم که می‌خواستیم دانشگاه دیده بشویم، ندید بدید نبودیم اما خوب شوق داشتیم، شوق دیدن کلاس‌های بزرگ و باکلاس دانشجویی، شوق برای بوفه و فضای سبز و دارودرخت دانشگاه، شوق برای یک فنجان قهوه داغ در حیاط سرد و سفید پوش شهید بهشتی، اما خب دنیا تا وقتی روی خوش نشان بدهد که سر لج نمی‌افتد و مدام ساز سازگاری می‌زند اما امان از روزی که بخواهد سر سازش نداشته باشد که دیگر هرچه التماسش کنی و سازش را کوک کنی نمی‌نوازد که نمی‌نوازد.

حکایت ما هم همین بود دنیا حس و حال بد کنکور کرونایی را در کمال سخاوت به ما بخشیده بود و حالا از همه حس‌های دل‌انگیز دانشگاه بدون کرونا محروممان کرده بود. ما بودیم و دنیایی که

تکلیفمان با سخاوت و خساستش معلوم نبود. همه‌ی این دیروزهای سخت به امروز رسیدند و ما همگی تسخیر تدریج شدیم، آرام آرام به این شرایط عادت کردیم و با دوری‌ها و حال بد و خانه نشینی خو گرفتیم؛ فقط امیدمان به فرداست، مثل کسی که برای استقبال از مسافر خود در فرودگاه نشسته و چشم به ورودی مسافران دوخته، چشم به فردها داریم و امید به روشنی و گرمایشان بسته ایم، راه انقدر طولانی‌است و زمان کوتاه که فرصت ایستادن و غر زدن و اشک و آه نداریم اگر هم گلایه ای می‌کنیم راه می‌رویم و گله و شکایتمان را به زبان جاری میکنیم و گرنه که ایستاده شکایت کردن کار ترسوها و بی‌اراده هاست.

ما

کنگوری های ۹۹

« ساعت شش صبح بود که باید بیدار می شدم اما خب من اصلا خوابم نبرده بود. آن شب تا صبح به هر چیزی فکر کردم، به سه سال زحمت وسختی، به حرف هایی که ممکن بود از مردم بشنوم، به اینکه زحمت های پدر و مادر را هدر دادم، به استادانی که برایم زحمت بسیاری کشیده بودند و از من انتظار پزشکی داشتن، حتی به اینکه از یک سمپادی چنین نتیجه ای انتظار نمی رفت هم فکر کردم. به هر زحمتی بود خودم را جمع و جور کردم و از تخت دل کردم. دو سه روزی بود که غذا نخورده بودم و فقط با روزی دو سه لیوان چای زنده بودم. تمام فکرم نرسیدن به هدفی بود که حتی نمیدانستم دوستش داشتم یا نه! مرکز مشاوره درمیدان ونک تهران واقع بود. در مسیر که بودیم به این فکر می کردم که نکنند دوستی، آشنایی مرا ببینند و نتیجه را بپرسد حتی به حالتش بعد از شنیدن رتبه ام که احتمالا تعجب بود هم فکر کردم. رسیدیم. مراحل انتخاب رشته را پشت سر گذاشتیم در مرحله آخر که شبیه خان هفتم بود باید مشاورم را ملاقات می کردم. درحالی که یک جعبه شیرینی دستم بود وارد اتاق شدم و اولین جمله ای که شنیدم این بود: «این رتبه کمر بند میخواد نه شیرینی» هیچ کس فکرش را نمی کرد اما اتفاق، افتاده بود. نگاهی به انتخاب هایم انداخت و گفت: «بعد از این پزشکی ها احتمالا انتخاب بعدی را قبول می شوی» که منظورشان اتاق عمل دانشگاه تهران بود. به محض خارج شدنم از مرکز تیزی آفتاب چشمانم را زد و ناگهان حس پوچی سراسر روحم را فراگرفت. با این حال اجازه ندادم کسی متوجه حال ام شود و برگشتیم. زمان گذشت و نتایج نهایی بالاخره آمدند. من با شوق فراوان البته با حسی که میگفت برخلاف میلم بهشتی آورده ام، وارد سایت سازمان سنجش شدم و مثل همیشه حس من

نگین کولیوند
دانشجوی اتاق عمل



البته جنگ اصلی را با دیدن سوالات کنکور می‌شد با تمام وجود حس کرد. سوالات به گونه ای بود که وسط هر سوال باید نفس می‌گرفتی تا فقط بتوانی صورت سوال را تا آخرش بخوانی. بعد از خروج از حوزه هم با آفتابی رو به رو می‌شدی که حس پوچی را برایت تداعی می‌کرد. تمام زحمات سه سالت در این سوالات و این چهار ساعت خلاصه شده بود.

✂ متأسفانه جنگ همچنان ادامه دارد. جشن ورودی دانشگاه هم مجازی بود و حتی به بهانه جشن هم نشد دانشکده را ببینیم. خلاصه تا کنکوری‌ها یا بهتر است بگویم ورودی‌های نود و نه را نکشیم آروم نمی‌گیریم!

درست می‌گفت و اتاق عمل بهشتی قبول شده بودم. بلافاصله با پدرم تماس گرفتم و به او با ناراحتی گفتم که دانشگاه تهران قبول نشدم و بهشتی را آورده ام. پدرم که باورش نمی‌شد ناراحتی سعی کرد آرامم کند و خودش بسیار خوشحال بود که تک‌دانه دخترش شهر دیگری قبول نشده است و در تهران کنار خودش می‌ماند.

بعد از پدرم به مشاور مذکور پیام دادم و بازخوردشان همچون همیشه جالب بود. گفتند: "الان خوشحال باشیم یا ناراحت؟" بعد از این همه حال بد حالا باید مشکلات ثانویه را هم تحمل کرد از جمله ندیدن دانشکده، ثبت نام غیر حضوری، کلاس آنلاین و ندیدن هم کلاسی هایت. ما کنکوری‌های نود و نه با این سختی‌ها بزرگ هم شدیم. درست است دانشگاه و استادان و دوستان مان را از نزدیک نمی‌بینیم اما در عوض محبت مجازی را یاد می‌گیریم. هنگام ورود به کلاس مجازی یاد می‌گیریم با خطای پونصد و دو مقابله کنیم. یاد می‌گیریم چگونه از اسکرین شات‌های استادان استیکرهایشان را بسازیم و چگونه چالش‌های مجازی را برای پایدار ماندن این رسم ایجاد کنیم.

باید از آن طرف هم به قضیه نگاه کنیم، منظورم زمانی است که استاد خسته باشد. این حالت‌ها رخ می‌دهد صدا هست، تصویر نیست یا برعکس تصویر هست و صدا نیست. حتی پیش آمده که استاد صوتی پرسیده است صدا و تصویر دارید و دوستان پاسخ دادند خیر و استاد هم که منتظر رفتن بودند گفتند خب کلاس تعطیل تا جبرانی را اعلام کنم. استادان را نمیدانم ولی خب من و دوستانم که کنکوری نود و نه بودیم علت خستگییمان واضح است "جنگیدن". ما کنکوری‌های نود و نه آموختیم که بجنگیم و جنگ فقط به معنی آتش و تیر و تفنگ نیست جنگ یعنی صبح بیدار شوی و ببینی وزیر بهداشت می‌گوید یک ماه دیگر هم کنکوری‌ها وقت دارند و شب بفهمی این حرف فقط یک اشتباه بوده است و حالا تو باید با حال بدت بجنگی.

✂ ما کنکوری‌های نود و نه آدم‌های سرباز نمایی بودیم که با ویروسی که ناگهان همچون داستان‌های تخیلی دنیا را فراگرفت جنگیدیم. ما با تنهایی درس خواندن، ندیدن دوستان مان و... جنگیدیم.

شنبه رویایی

« با صدای زنگ ساعت چشم‌هامو باز کردم؛ درحالی که تو عالم خلسه جملات دیشب به خودم تکرار می‌شد ”فردا همون شنبه رویایسته پس امروز تو با قدرت بساز“. اما بیش‌تر که فکر کردم دیدم آینده می‌تونه ده دقیقه صبر کنه تا بسازمش، برای همین تصمیم گرفتم از این ده دقیقه به نحو احسن استفاده کنم و بخوابم. با تق و توقی که هم اتاقی‌ها راه انداخته بودند از خواب پریدم و با یه نگاه به صفحه موبایلم فهمیدم که خواب موندم. از اون‌جا که یک دقیقه تاخیر در بیدار شدن معادل پونزده دقیقه تو صف موندن برای مسواک و مخلقاته تصور کنین منی که این قدر دیر کرده بودم چقدر تو صف موندم، اما با این همه خیالم راحت بود که صبحانه ام از دیشب آمادست و می‌تونم این خان رو سریع رد کنم و به سرویس برسم. توی این خیال خوش بودم که در یخچال رو باز کردم تا شیر کاکائوم را بردارم که دیدم نیست. شروع به تفتیش یخچال کردم اما اثری ازش نبود که نبود. با یه بیسکویت سر و ته قضیه را هم آوردم و سه سوته لباس‌هامو پوشیدم. همچنان که از پله‌ها پایین می‌اومدم باهام هم توی کفش‌ها مکان مناسب شون را پیدا می‌کردند. چشمم به سرویس افتاد؛ هر چه قدر که بیشتر دست و پا می‌زدم و می‌دویدم تا شاید کسی منو ببینه و مینی‌بوس رو متوقف کنه، اون از من دورتر میشد. حالا وقتش بود که دست تو جیب مبارک کنم و با صرف هزینه‌ای گزاف برای تاکسی بتونم به کلاسم برسم.

در کلاس رو باز کردم و در حالی که در مقابل سی و هشت جفت چشم باید غرولند و طعنه استاد با مضمون ”صبر می‌کردی ما می‌رسیدیم خدمتون!“ رو تحمل می‌کردم، سعی کردم خودم رو موجه جلوه بدم و با استناد به جمله ”دیر رسیدن بهتر از زشت رسیدن است“ به

نیکو احمدی
دانشجوی دندانپزشکی



خودم دلداری بدم. هر چقدر که به لحظات آن تراکت ناهار نزدیکتر میشدیم، فاصله شکم و ستون فقرات من هم کمتر میشد تا بالاخره آشپزباشی سلف مون با یه قورمه سبزی عاری از هر گونه عطر و گوشتی از خجالت شکمون درآمد. بماند که باتوجه به همزمانی کوتاه شدن چمن های حیاط دانشگاه و سرو قورمه سبزی، طعم و مزه غذای سلف کاملاً توجیه پذیر بود. دمدم های غروب لباسامو پوشیدم تا شام همه هم اتاقی ها و میوه شبانمون و بسته صبحونه فردا رو تحویل بگیرم. این وظیفه ی خطیر امشب به عهده ی من بود. جوری که برای منتقل کردن سالم محموله تا اتاق باید دوتا دست دیگه هم قرض میکردم. در قابلمه رو که باز کردیم با استانبولی ای مواجه شدیم که با چشم مسلح هم نمی شد وجود گوشت در آن را تشخیص داد. بعد هم تصمیم گرفتیم برای یک شب هم که شده درس بخونیم و به وظیفه دانشجوییمون عمل کنیم... چند دقیقه گذشته بود که سر اولین پاراگراف از جزوه دچار ابهام شدیم و به رفع اشکال پرداختیم؛ تا پاسی از شب فسفر سوزوندیم و با بحث شیرین ناهار فردا رو چه کنیم؟ در ساعت ۳ بامداد جلسه رو بدون دستاوردی خاتمه دادیم. و بدینگونه این روز هم به شنبه های قبلی پیوست و شروع زندگی رویایی من به شنبه بعدی موکول شد!

کرونا، کنکور و دانشگاه!

مریم
آجرلو
دانشجوی
پیراپزشکی

کرونا، کنکور، دانشگاه! اگر این سه کلمه را به همین ترتیب در نظر بگیریم در واقع خیلی کوتاه و مختصر داستان زندگی یک سری دانش آموز دبیرستانی را توصیف کردیم که پله به پله با هر کدام از این وقایع وحشتناک روبه‌رو شدند و البته من هم یکی از این دانش‌آموزان بودم. دقیقاً زمانی که کارها رو به روال بود و از طرف قلم‌چی تماس می‌گرفتند که "عزیزم، خیلی خوب داری پیشرفت می‌کنی، فقط سعی کن ترازت بالا تر بره، آزمون بعدی رو بترکون". ناگهان اخبار اعلام کرد که ویروس جدیدی در چین پیدا شده و زندگی در ووهان به حالت تعلیق درآمده. پروازها از چین لغو شد ولی در آخر باز ویروس کرونا وارد ایران شد. همچنان که شایعاتی در مورد ویروس کرونا و فحش و بدویبراه گفتن به چینی‌ها به خاطر خوردن سوپ خفاش ادامه داشت من هم خیلی ساکت درس می‌خواندم و هر وقت خسته می‌شدم با جک-های خنده دار کرونایی اوقات فراغتی هم می‌گذراندم، خیلی خوشحال و سرمست. اصلاً فکرش را نمی‌کردم که ما کنکوری‌های گوشه‌گیر و بی‌چاره دیگه رسماً از این هم تنهاتر شویم و همان دو ساعت زنگ‌زمین شناسی را که می‌خندیدیم و خوش بودیم، از دست بدهیم. اوضاع خیلی تغییر کرد و من خیلی بی‌برنامه شدم، صبح تا شب در کانون گرم خانواده تلویزیون می‌دیدم و در هیچ تفریحی هم کم نمی‌آوردم. از یک جایی به بعد هیچ چیز برای برداندن من به درس موثر نبود الا تلنگر خانواده. خودم هم فهمیده بودم که دیگه شورش درآمده بود ولی واقعا با برنامه‌ریزی هم کارها پیش نمی‌رفت و به قول بچه‌ها برنامه ما را می‌ریخت و هی عقب‌تر و عقب‌تر می‌ماندیم. دیگر نه فشار مدرسه و نه زور آزمون‌های قلم‌چی بالا سرم بود. خلاصه وضعیت عین خط صاف الکترو کادبوگرام شده بود. به هر حال

با دو بار افت تراز شوک به من وارد شد و برگشتم به درس خواندن ولی تقریباً اواخر فروردین. البته تمام این مدت درس را کنار گذاشته بودم ولی با برنامه‌ی دقیق وجدی هم پیش نمی‌رفتم و ناامید و بی‌انگیزه بودم. اواخر اردیبهشت ماه بود که کم‌کم بحث‌های داغ تعویق زمان مطرح شد. تاثیر این خبرها روی من دقیقاً همان کاری را می‌کرد که برجام با ملت ما کرد. هر وقت اسمش می‌آمد، نفس در سینه ام حبس می‌شد. و خدا می‌کند که زمان کنکور عقب‌تر بیافتد تا بتوانم کاستی‌های این مدت را جبران کنم.

کنکور دو ماه به تعویق افتاد و من از این بابت خیلی خوشحال بودم هرچند که این زمان بیش‌تر باعث خسته شدنم شد و بازده‌ام را پایین آورد. دقیقاً یک هفته به کنکور مانده بود که دوباره این بازی مسخره شروع شد. اخبار خیلی جدی با تیترو قرمز اعلام کرد که دوباره امکان تعویق زمان کنکور وجود دارد. با این‌که می‌دانستم این خبر هنوز قطعی نیست ولی دیگه دلم را صابون زده بودم که دوباره کنکور عقب‌تر می‌افتد. تصمیم گرفتم یک روز به خودم استراحت بدهم. یک روز استراحت در هفته آخر کنکور فاجعه است و مثل این می‌ماند که در یک مسابقه ی دو، دوندۀ ای یک دور استراحت کند.

خیلی شیک و راحت یک روز تمام را استراحت کردم به این امید که از فردا تا خود روز کنکور خیلی خوب درس بخوانم و جمع‌بندی کنم. درست همان شب اعلام شد که کنکور در روز تعیین شده یعنی جمعه سی یکم شهریور برگزار می‌شود. با شنیدن این خبر بزرگ‌ترین شوک زندگی‌م به من وارد شد. فکر می‌کردم مثل سری قبل این بار هم کنکور عقب‌تر می‌افتد. دقیقاً پنج روز برای جمع‌بندی وقت داشتم در حالی که برنامه جامعی هم نداشتم و خیلی گیج و پر استرس بودم. هر جور شده تلاش کردم هفته‌ی آخر هم خوب و منسجم درس‌ها را دوره کنم تا جمعه‌ی هفته‌ی بعد در کنکور عذاب وجدان نداشته باشم. خلاصه با تمام این پستی و بلندی‌ها روز موعود فرا رسید و ما به عنوان اولین نسلی که با ماسک و الکل وارد جلسه می‌شوند، رفتیم که آزمون بدیم.

حاصل تمام این زحمات‌ها این بود که ما را عضو یک کانال تلگرامی کردند و گفتند این جا دانشگاه است. درس خواندن در دوران کرونا جدا نیاز به برنامه‌ای دقیق و منسجم دارد. اوایل تصور می‌کردم خیلی کار سختی نخواهد بود و مطمئن بودم که از پس تمام کارها بر می‌آیم. در ابتدا کلاس‌ها خیلی پر شور و خوب برگزار می‌شد حتی اساتید در گروه‌های واتساپ یا حتی سامانه نویدهای کوچکی داشتند که مطمئناً باعث می‌شد همه‌ی بچه‌ها درس‌ها را بخوانند و بی‌خیال نباشند. این وضع خیلی دوام نیاورد و کم‌کم بعضی از اساتید دیگر برایشان مهم نبود بچه‌ها چه می‌کردند و اصلاً مشکلی دارند یا نه. بعضی از اساتید هم کلاً درس را کنار گذاشته‌اند و فقط در حد یک نصیحت اکتفا کردند، که مثلاً فلان درس دوران دبیرستان و کنکور را بخوانید، ولی من نمی‌توانم فعلاً در این اوضاع چیزی تدریس کنم. البته برخی از اساتید هم اون‌قدر پی‌گیر و با مسئولیت هستند، که حتی نمی‌توانیم از کلاس‌های آنلاین‌شان سر بیچیم و مثلاً از شان بخواهیم که فایل آفلاینشان را بارگذاری کنند. در این اوضاع مطمئناً چیزی که شرایط را دشوار می‌کند بسته بودن کتابخانه‌ها و سالن‌های مطالعه است. این بی‌نظمی‌ها در کل زندگی من رسوخ کرده، ساعت خوابیدن و بیدار شدنم آن‌قدر تغییر کرده که مثلاً همین چند وقت پیش وقتی طرفداران ترامپ گنجره-ی آمریکا را تسخیر می‌کردند و تقریباً ساعت یک شب بود، من بیدار بودم. اصلاً انگار به وقت آمریکا زندگی می‌کنم. خلاصه که این بی‌برنامه‌گی‌ها در خیلی‌ها بیداد می‌کند و فقط من این طور نیستم، وقتی آخرین زمان آنلاین بودن بچه‌ها را نگاه می‌کنم دقیقاً بیش‌تر آن‌ها تا دو یا سه شب بیدار اند. ولی بعضی از بچه‌های تهرانی هم هستند که خیلی پایه برنامه می‌چینند

بیرون رفتن و خوش گذرانی و اصلاً برایشان مهم نیست که کرونایی هست و دانشگاه دقیقاً به همین دلیل تعطیل است. در هر صورت امیدوارم کرونای چینی زودتر برود و کرونای انگلیسی هم پایش به ایران باز نشود. راستی من هنوز نمی‌دانم چرا کسی به کرونای انگلیسی فحش و بدویراه نمی‌گوید، مگر این نوعش کم‌تر از نوع چینی آدم می‌کشد؟ در هر صورت خدا کند که دانشگاه هم باز شود تا ما جماعت دانشگاه ندیده‌ی مظلوم زودتر به آن برسیم.

ترمك مجازی،

دانشجوی فضایی!

با سلام خدمت همه دانشجویان و سلامی ویژه محضر ورودی های جدید من جمله خودم یا به قول ترم بالایی ها، ترمک! میدونم که هممون با دیدن کارنامه قبولی خیال کردیم که شاخ غول طاقت فرسای کنکور ۹۹ رو شکونده، مشتی محکم بر دهان حسودان و عنودان زده و به زودی قراره وارد دنیایی رویایی شیم که پایان نداره اما اینجا بود که کووید ۱۹ عرض اندامی کرده و با گفتن داداچ داری اشتباه میزنی. مگه از رو نعش من رد شی که پات به حیاط دانشگاه برسه... هتک مارا اتک کرده و شور و اشتیاق ما برای دانشگاه رفتن را کور کرد. (خدایش جزا دهاذ) البته ورودی های دلبند ۹۹، بیکار ننشسته و به همت غیور دختران و پسران سال اولی، گاها اوضاع را چند گامی هم جلوتر از سال تحصیلی حضوری پیش بردند؛ قدم اول انتخاب نماینده بود که با توجه به استقبال پرشور هم دوره ای های گرامی، تنها فرد داوطلب این مسئولیت خطیر را گردن گرفت. به سان انتخاب شدن کیم جونگ اون به عنوان رهبر کره شمالی در رقابت هیجان انگیز خودش با خودش. قدم دوم تعامل با همکلاسی هایی بود که هرگز آنها را زیارت نکرده بودیم ولی می بایست به واسطه پروفایل هایشان که بعضا به جای عکس خودشان عکس چاقو، جوکر، کوسه و امثالهم قرار داده بودند، علاوه بر پی بردن به جنسیت و شخصیت، راه برقراری ارتباط با آنها را نیز کشف می نمودیم. بعد از این ها رسیدیم به چالش بزرگ رفرنس یا جزوه؟! که از جمله اپیدمی رفتارهای ترمکی هاست و بعداز مذاکرات نفس گیری که انجام شد، قرار بر این شد که به دور از فانتزی گرایی و جوگیری، اقدام به نوشتن جزوه بنماییم و از اونجایی که تا زور بالا سرمون نباشه، جزوه هم تحلیل داده نمیشه، مسئول جزوه ای نیاز بود تا با اعمال فشار بر گروه جزوه نویسی باعث

نیکو احمدی
دانشجوی دندانپزشکی



تحويل سر موعد جزوه‌ها می شد ولی چون همکلاسی‌ها کیلومترها از هم فاصله داشتند، تنها چاره مسئول جزوه ارسال پیام و گیف‌های مظلومانه‌تر از گربه چکمه پوش در اوقات مختلف شبانه‌روز و برانگیختن احساسات انسان دوستانه گروه جزوه نویسی در راستای تحويل به موقع محموله منثوره بود. نوبتی هم که باشه نوبت نویده! نه نه اشتباه نکنید نوید همکلاسیمون نیست. سامانه آموزشی ای هست که به یمن حضور کرونا باهاش آشنا شدیم و کل ترم در حال سر و کله زدن با اون بودیم که یا اون بود و ما نبودیم یا ما بودیم و او نبود. جونم براتون بگه که کار کردن با این سامانه یه کم‌دی کلاسیک تمام‌عیار بود که موسیقی متنش گاها با نق و ناله بچه استاد و در قابلمه مامان بچه‌ها تو آشپزخونه همراه بود. اما گذشته از این‌ها یکی از مزایای سامانه نوید تقویت مشورت بین دانشجویان بود به طوری که ما در کوچکترین آزمون‌ها و تک تک سوالات به این مهم توجه می‌کردیم. از اونجایی که سال بالایی‌ها چهار تا پیراهن بیشتر از ما پاره کرده بودند، توصیه‌های قبل از شروع کلاس‌ها را به ما گوشزد می‌کردند تا در طول سال تحصیلی رستگار شویم؛ از جمله اینکه؛ تو دانشگاه با اساتید سر و کار داریم نه معلم. چیزی به عنوان زنگ اتمام کلاس نداریم. برای رفتن به دستشویی نیازی به اجازه گرفتن نیست اما نمیدونستن که قراره ما ترمکی‌هایی باشیم که وسط کلاس قهوه دبل اسپرسو شو با کیک‌دولوتش میل کنه. ترم اول با همه اتفاقات تلخ و شیرینش مثل برق و باد داره میگذره و این روزها که به پایان نیمسال اول تحصیلی نزدیک میشیم فراموش نمی‌کنیم که میشه از راه دور هم به همه احترام گذاشت و هوای همدیگه رو داشت و به قول معروف نزدیکی در فاصله نیست در اندیشه است. مرسی از همه دانشجویها و عزیزانی که مهمون اندیشه دل من شدند.

دانش آموز دیروز

دانشجوی امروز!!

◀ بالاخره پای کنکوری های ۹۹ هم به دانشگاه باز شد؛ البته فقط عکس دانشگاه را دانلود کرده ایم... خب اشکالی ندارد میتوانیم بجای پایمان باز شده، از عبارت پی دی ایمان باز شده استفاده کنیم که البته ما نیمسال دومی ها پی دی ایمان هم باز نشده چه برسد به اینکه پایمان به دانشگاه باز شود، جا دارد بگویم ما هنوز آپلود هم نشده ایم!

بگذریم... قطعاً ما اولین نسلی هستیم که روز آخر مدرسه نمیدانستیم که روز آخر دوران مدرسه مان است؛ ما هیچ وقت از مدرسه فارغ التحصیل نشدیم، یک روز برای آخرین بار پای تخته رفتیم، انتظار زنگ تفریح را کشیدیم (آن هم در زنگ ریاضی که هر ۵ دقیقه ۲ ساعت میگذرد!) یک روز برای آخرین بار ادای معلم هایمان را درآوردیم (البته کاملاً واضح است که ما احترام معلم هایمان را داشته و خواهیم داشت!) و یک روز برای آخرین بار با دست کثیف پفک خوردیم!

باورتان می شود؟ دست کثیف!

صدای ناله میاد!! قشنگ دلت شکسته!

اگه دلت شکست التماس دعا!! یه آبجوشم برای من بیارید بی زحمت! اهِم اهِم... داشتم میگفتم

امسال سال عجیبی بود؛ تا امیدم برویم مدرسه، کل کشور بخاطر آلودگی هوا تعطیل شد (البته به جز فیروز کوه و دماوند بد بخت)

سارا
دانشجوی
عسگری
پزشکی

بعد هم یک هفته ای به لطف بنزین ۳ هزار تومانی مدرسه نرفتیم! ما در این مدت کوتاهی که مدرسه رفتیم چیزهای عجیب و غریب، کم ندیدیم! هر کدام از ما موجودات عجیب الخلقه ای را دیدیم که روزی ۲۰ ساعت درس میخواندند البته یادم رفت (عین چی اش) را بگویم! (هیچ وقت راست یا دروغش مشخص نشد) نها به گفته خودشان روزی ۵۰۰۰ تا تست میزدند. این جانوران فقط و فقط در زیستگاه خود زنده میماندند (بوم سازگان این موجودات اتاق هایشان بود) دانشمندان میگویند این جانوران ابتدا انسانهایی بودند که طی یک جهش ژنتیکی به این موجودات تبدیل شده اند، اما از نحوه تغذیه و جفت گیری آنها هنوز اطلاعاتی در دسترس نیست! خلاصه اینکه رسیدیم به ایام کرونا و رعایت پروتکل ... قبلا اگر به کسی میگفتیم پروتکل میگفت خودتی بیشعور! (گروه ویراستاری به جای واژه منحوس بیشعور کلمه بی تربیت را در نظر گرفته اند تا ذهن جوانان غیور سرزمین مان مخدوش نشود) یا اینکه میگفتند پروتکل؟ تا حالا نخوردم خوشمزست؟

اما حال همین پروتکل عزیز دهانمان را آسفالت نموده است رسیدیم به زمان کنکور که البته تا چند روز قبلش هم نمی دانستیم دقیقا کی باید برویم و به قول این مشاور های کنکور (سرررنوشتشتمان را رقم بزیمم) یه عده شایعه پراکن میگویند سوالات کنکور لو رفته بوده! شایعه پراکن های عزیز بروید خدا را شکر کنید که جوابها لو نرفته بود!

سوال که چیزی نیست.. سوالو کی داده کی گرفته! وقتی مسئولان برگزاری میگویند لو نرفته یعنی نرفته دیگر! شب اعلام نتایج را که دیگر یادتان هست...

۲:۲۵ صبح! آخر کدام (نقطه چینی) این ساعت بیدار است؟! جا دارد بگویم آن شب همه ما نقطه چین بودیم... (گویا گروه ویراستاری نقطه چین را با کلمه جغد پر کرده اند با اجازه ی شما من که کلمه دیگری را می پسندم! شما چطور؟

میگویند دانشگاهمان خیلی برف میبارد و همش سر بالایی دارد!

من که یک عدد داریوش شجاعیان درون دارم که (فرت و فرت) مصدوم میشود.

خدا کند که با این سربالایی معروف رباط صلیبی پاره نکنیم!

القصة

ما کنکور دادیم

بدمم دادیم

ما الان در خوابگاه سکونت نداریمم

هیچ داغی ازین بدتر نیست هیچ ننگی ازین بدتر نیست

ما میخوایم به دانشگاه بریمم

فقط بذارید بریمم



برای اضافه شدن به ما فقط کافیه متن هاتون رو برامون بفرستید. به کانال مون در تلگرام یا صفحه مون در اینستاگرام، اضافه بشین و از اون جا با ما مرتبط بشین. بنویسید و توانایی خودتون در نوشتن رو ارتقاء بدید.



[@Sbmu_niyayesh](https://www.instagram.com/Sbmu_niyayesh)





در طریق القدس، دست مجروح شده ولی پا هرگز سست نخواهد شد. راه همچنان ادامه دارد. آن کوه جوان، محاسنی سفید کرده اما همچنان کوه است! حتی محکم‌تر از قبل. لحظه موعود رسیده؛ کوه خودش دارد فریاد می‌زند: "کمتر از سه ماه دیگر اعلام پایان داعش و حکومت داعشی در این کره خاکی خواهد بود." پژواکش تمام کوهستان را پر کرده. این جاست که ژنرال بی سایه، سایه سر ملت شده. انگشتر عقیقش اینبار برازنده‌تر از قبل است! این انگشتر از انگشت بیرون نمی‌آید مگر آنکه دستی قطع شده باشد! همانطور که زینبش می‌گوید: «نه گذاشتند لمست کنم و نه گذاشتند دست قطع شده‌ات را ببوسم»! از فرماندهی کربلا مانند حسین (ع) تا جدا شدن دست از بدن مانند عباس (ع)؛ سلیمانی تماماً حماسه است. یک سال گذشته؛ خیابان‌ها سلیمانی شدند اما ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

